

- (المو).
الْمُنَاجِرَة (ت ج ر): ۱. مصد تاجِرَة. بازرگانی دوجانبه، خرید و فروش. ۲. کسب درآمد از مستغلات و املاک، بهره‌برداری، بهره‌کشی. ← اِسْتِغْلَال.
المِناح ج: مَنَح.
المَنَاح (ت ی ح): ۱. مف ← اَنَاح، در دسترس قرار گرفته. ۲. امر مقدّر، فرصت پیش آورده شده.
المَنَاحِف ج: مَنَحَف.
المُنَاحِم (ت خ م): ۱. فا ← تَاحَم. ۲. پیوست‌دهنده، الصاق‌کننده (المو). ۳. هم‌مرز، مجاور.
المَنَارِس ج: مَنَارِس.
المَنَارِیح ج: مَنَارِح.
المَنَارِیس ج: مَنَارِیس.
المِنَاع: ۱. اسباب و اثاث خانه. ۲. کالا، مال دنیا بجز طلا و نقره. ۳. هر چیز پوشیدنی و گستردنی. ۴. مال فانی، چیزهای فانی. ج: اَمْنِعة. جج: اَمَایع و اَمَایِئع.
المِنَاع ج: مَنَع.
المِنَاعِب ج: مَنَعِب و مَنَعِبَة.
المِنَاعِیس ج: مَنَعُوس.
المِنَافِیح ج: مَنَفِحة.
المِنَافِیل ج: مَنَفِلة.
المِنَاقَة: سنگ کف تنور.
المِنَاک ج: مَنَک.
المِنَایب (به صیغه جمع): جاهای جنگ و هلاک، جاهای خطرناک.
المِنَایف و المَنَایف ج: ۱. مَنَلاف. و ۲. مَنَلف و مَنَلفَة.
المِنَالی (ت ل و): ۱. فا ← تَالی. ۲. پیرو، دنباله‌رو، تابع. ۳. خُدا خوان برای شتران که تند روند. ۴. هم‌نواپی‌کننده، هم‌آواز. ۵. آن که با صدای بلند با خواننده همدمی کند.
المِنان ۱. ج: مَنَن و مَنَنَة و ۲. مَنین ۳. فاصله میان هر دو ستون خانه. ج: مَنَن.
المِنانَة (م ت ن) و (م ت ی ن) و (ت ی ن): ۱. مصد
- مَنَن. ۲. سختی و استواری، نیرومندی، قدرت، زور. ۳. زمین انجیرزار، انجیرستان.
المَنَاهَة: شبکه درهم و برهم و پُر پیچ و خم که آدمی در آن سرگردان می‌شود و راه یافتن از آن به بیرون دشوار است، تَبَه. (المو). Maxe, Labyrinth (E).
المَنَاولَة (به صیغه جمع): شیعیان، پیروان.
المَنَواوِی و مَنَواوِی ج: مَنَواوَة.
المَنَبَادِل (ب د ل): ۱. مف ← تَبَادِل. ۲. رد و بدل شده، عوض شده یا یکدیگر.
المَنَبَادِل (ب د ل): ۱. فا ← تَبَادِل. ۲. معاوضه‌کننده، رد و بدل‌کننده. مؤ: مَنَبَادِلَة. مثنای مؤنث: مَنَبَادِلَتان.
۳. هندسه: [زاوِیَتانِ مَنَبَادِلَتان]: دو زاویه متناوب (المو).
المُنَبَارِک (ب ر ک): ۱. فا ← تَبَارِک. ۲. بلند، والا.
المُنَبَاری (ب ر ی) ← تَبَاری: رقابت‌کننده، مسابقه‌دهنده.
المُنَباعِد (ب ع د): ۱. فا ← تَبَاعَد. ۲. دورشونده، جداشونده. ۳. شاخه شاخه شونده. ۴. دور (به معنی بَعید است). ۵. مختلف، متفاوت، متباین. ۶. ناسازوار، ناهماهنگ (المو).
المُنَسْتَباهِی (ب ه ی) ← تَباهِی: مساباهات‌کننده، افتخارکننده.
المُنَبایِن (ب ی ن) ← تَبایِن: مختلف، متفاوت.
المُنَبایِنَة (ب ی ن): ۱. مؤنث مَنَبایِن. ۲. [ریاضیات]: دو عدد نامساوی نسبت به یکدیگر را وقتی متباین گویند که مقسوم علیه مشترک آن دو فقط واحد باشند. دو جمله ریاضی متباین را با علامتهای < (یعنی بزرگتر از) و > (یعنی کوچکتر از) نشان می‌دهند. دهانه باز این علامت همواره به سمت کمیت بیشتر و بزرگتر است.
المُنَبیل (از تابل و توابیل): ادویه و چاشنی زده.
المُنَبیِّل (ب ت ل) ← تَبیِّل: ۱. مرد یا زن همسر نگرفته. ۲. آن که از غیر خدا ببرد و فقط به او بگردد. ۳. گوشه‌نشین.

- المُتَّبِجِح (ب ج ح) ← تَبَجَّح: شادمان، مسرور.
 المُنْتَبِخِر (ب ح ر) ← تَبَخَّر: ۱. بسیار دانا. ۲. ژرف اندیش.
- المُتَّبَخِير (ب خ ت ر) ← تَبَخَّر: خرامنده باناز و تکبر.
 المُتَّبَدِّل (ب د ل) ← تَبَدَّل: تغییر یابنده، تبدیل شونده.
- المُتَّبَدِّل (ب ذ ل): ۱. فا ← تَبَدَّل. ۲. خوار شده، آن که شکوه و هیبت خود را از دست داده. ۳. کهنه پوش.
 المُتَّبَرِّز (ب ر ز) ← تَبَرَّز: مستراح ← مَبْرَز.
- المُتَّبَرِّع (ب ر ع) ← تَبَرَّع: ۱. آن که به میل و رغبت چیزی را در راه خدا بدهد، نیکویی کننده در راه خدا بدون چشمداشت. ۲. داوطلب خدمت.
- المُتَّبَرِّعِم (ب ر ع م) ← تَبَرَّعِم: درخت و بوته جوانه زده، شکوفه داده.
 المُتَّبَرِّم (ب ر م) ← تَبَرَّمَ: ۱. به ستوه آمده، ملول، دلتنگ.
- المُتَّبَسِّم (ب س م) ← تَبَسَّمَ: تبسم کننده، خندانی که صدا از کامش در نیاید، لبخند زنده.
- المُتَّبَصِّر (ب ص ر) ← تَبَصَّر: دورنگر، عاقبت بین، هوشمند، شناسا و نیک نگرنده در امور، بصیر و دانا.
- المُتَّبَطِّح (ب ط ح) ← تَبَطَّح: ۱. میدان پهناور و فراخ. ۲. آب پهن و پراکنده در دشت.
- المُتَّبَطِّل (ب ط ل) : ۱. بیکار. ۲. پهلوان (بَطَّل). شجاع، دلیر. ← تَبَطَّل.
- المُتَّبَقِّل (ب ق ل) ← تَبَقَّل: ریشه گیاهی که چون پیاز از طبقات روی هم قرار گرفته درست شده باشد.
- المُتَّبَقِّي (ب ق ی) ← تَبَقَّى: ۱. باقی مانده. ۲. بجامانده.
- المُتَّبَلِّد (ب ل د) : ۱. فا ← تَبَلَّد. ۲. خوگیرنده و عادت کننده به شرایط و اوضاع و احوال شهری جدید ← مُتَأَقِّلِم (المو).
- المُنْتَبِّر (ب ل و ر) : ۱. بلور شده. ۲. بلور، کریستال ← مُنْتَبِّرُور و مُنْبَلُور.
- المُنْتَبَلُور (ب ل و ر) : بلور شده، بلور، کریستال. ←
- مُنْتَبِّر. المُنْتَبِن و المُنْتَبِنَة (ت ب ن): کاهدان، جای پر از کاه ← تَبِن. ج: مَتَابِن.
- المُنْتَبِنِي (ب ن ی) ← تَبِنِي: پسر خوانده، پسری که به فرزندی گرفته شود.
- المُنْتَبِر (ب ت ر) : ۱. مف. ۲. هلاک شونده. ۳. ناقص، ناتمام.
- المُنْتَبُوع (ت ب ع) : ۱. مف. ۲. سرور، آقا. مؤ: مُنْتَبُوعَة. ۳. «ذَوْلَة مُنْتَبُوعَة»: دولتی که شخص تابعیت آن را بر گردن دارد و از قوانین آن پیروی می کند.
- المُنْتَبُوْأ (ب و أ) ← تَبُوْأ: ۱. کندوی زنبوران عسل در میان کوه. ۲. منزل و اقامتگاه قوم، قرارگاه.
- مَنْتُ كُ مَنَّأ (م ت ت) : ۱. الشیء: آن چیز را کمی کشید و دراز کرد. ۲. الحبل: طناب را بدون قرقره یا چرخ از چاه بیرون کشید.
- مَنْتُ بِ مَنَّوَأ (م ت ت) : ۱. إليه بقرابة: با او پیوند خویشاوندی برقرار کرد، با او خویشاوندی یافت. ۲. ه: از او پیوند خویشاوندی طلب کرد.
- المَنْتَاح : ۱. بلند و دراز، طولانی (یومٌ مَنْتَ): روز بلند. ۲. «فرسخٌ مَنْتَ»: فرسخ کشیده و ممتد.
- المَنْتَان ج: مائِن.
- المُنْتَبِع (ت ب ع) ← اُنْتَبِع: پیروی شده، دنبال شده.
- المُنْتَجِد (ت ح د) : ۱. یگانه، متحد، یکی شده. مؤ: مُتَّجِدَة. ۲. «الأممُ المُتَّجِدَة»: ملل متحد. ۳. «الولاياتُ المُتَّجِدَة الأمیرکیَّة»: ایالات متحده امریکا.
- المُنْتَابِع (ت ب ع) ← تَنْتَابِع: ۱. به دنبال هم، پیایی، پی در پی، متوالی. ۲. «رَجُلٌ مَنْتَابِعٌ»: مردی که دانشهای او با یکدیگر مشابه و هماهنگ باشد. ۳. «غصنٌ مَنْتَابِعٌ»: شاخه بی گره.
- المُنْتَاخِم ← مُتَاخِم.
- المُنْتَالِي (ت ل و) ← تَنْتَالِي : ۱. ← مُتَوَالِي و مُتَعَابِق. مؤ: مُنْتَالِيَة. ۲. «مُنْتَالِيَة جَسَابِيَة أَوْ عَدْدِيَة»: ارقام در تصاعد حسابی. ۳. «مُنْتَالِيَة هِنْدِي سِيَة»: ارقام در تصاعد هندسی.

الْمُتَمَام (ت م م) ← تَمَامٌ: مُتَكَمِلٌ، كَامِلٌ شُونِدِه.
الْمَتَّة معد: درخت راج امریکایی ← نَهْشِيَّة.
الْمُتَجِّه (و ج ه) ← اِنْجَهَةٌ: در جهتی معین قرار گرفته.
مَتَّحٌ تَمْتِيحاً (م ت ح) الجرادُ: ملخ دُمِ خود را برای تخم‌گذاری در زمین فرو کرد ← مَتَّحٌ.
الْمُتَّحِدَةُ الْبَتَّلَات (و ح د) [گیاه‌شناسی]: گُلِ پیوسته گلبرگ.



الْمُتَّحِدَةُ التَّوْنِيحَات (و ح د) [گیاه‌شناسی]: گُلِ پیوسته تاجکها (سر گلبرگها).
الْمُتَّحِدَةُ الْفِضَلَات (و ح د) [گیاه‌شناسی]: گُلِ پیوسته کاسبرگ.



الفصله البتلات

الْمُتَّحِدَةُ الْفَعَالَات (و ح د) [گیاه‌شناسی]: گُلِ پیوسته غلاف در حالت شکوفه‌ای یا پیوسته کاسبرگ.
الْمُتَّزِع (ت ر ع) ← تَتَزَعُ: شخص فتنه‌انگیز که به کارهای بد و ناشایست دست زند و بشتابد.
الْمُتَزَع (و ز ع): ۱. فا ← اِتَزَعُ ۲. سنگدل.
الْمُتَزَّن (و ز ن) ← اِتَزَّنَ: ۱. سنگین، باوقار. ۲. سنجیده و وزن‌شده گیرنده. ۳. دارای رأی سنجیده و وزین و معقول.

الْمُتَّسِخ (و س خ) ← اِتَّسَخَ ← وَسَخَ: چرک شده، چرکین.
الْمُتَّسِع (و س ع، ت س ع) ← اِتَّسَعَ: ۱. جاهای فراخ و وسیع. ۲. زمین پهناور تهی از ساکنان و آب و علف. ۳. جَوْلَانِگَاه [هندسه]: سطحی محاط به نه ضلع متساوی. ۵. [عروض]: مسطبی که هر بندش نه مصراع داشته باشد.

الْمُتَّسِع (و س ع) ← اِتَّسَعَ: فراخ، پهناور، گشاد. ← واسع.
الْمُتَّسِق (و س ق) ← اِتَّسَقَ: ۱. نظم و ترتیب یافته، منظم، مرتب. ۲. [عروض] «بحرٌ س»: بحر متدایرک یا مستدانی که وزن آن هشت بار «فاعِلُن» است. ۳. از نامهای ماه (به سبب نظم و ترتیبی که در حرکات ماهیانه آن است از هلال و بدر و ماه در محاق و گردش در منطقه البروج).

الْمُتَّشِخ ب (و ش ح) ← اِتَّشَخَ: ۱. لباس پوشیده. ۲. (وشاح) حمایل به گردن افکنده.
مَتَّعٌ تَمْتِيحاً (م ت ع) ← تَمَتَّعَ: ۱. الهه: خدا او را زنده نگاهداشت و زندگانش را دراز و پرثمر گرداند، یا به صیغه دعا، زنده نگاه داردا و پرثمر گرداندا. ۲. ه ← داد. ۴. ه ← به: از آن برخوردار شد، بهره‌مند شد. ۵. ه ← الأُمَّ صَبِيَّها: مادر کودک خود را مدتی زیاد شیر داد.
الْمُتَّضِع (و ض ع) ← اِتَّضَعَ: ۱. متواضع، فروتن. ۲. فروافتنده، پست‌شونده.

الْمُتَّع ج: مایع.
الْمُتَّفِق (و ف ق) ← اِتَّفَقَ: «سَ عَلَيْهِ»: مورد اتفاق و قبول، آنچه همگان پذیرفته‌اند.
الْمُتَّفِق (و ف ق) ← اِتَّفَقَ: ۱. سازوار با هم، موافق. ۲. هم‌پیمان. ۳. هم‌رأی، همدستان. ۴. [علم حدیث]: حدیثی که بخاری و مسلم هر دو آن را روایت کرده و بر آن توافق داشته باشند.

الْمُتَّقِد (و ق د) ← اِتَّقَدَ: ۱. برافروخته. ۲. متعصب در دین و عقیده. ۳. غیرتمند. ۴. عصبانی، جوشی، آتشی.
الْمُتَّقِي (و ق ی): ۱. فا ← اِتَّقَى. ۲. باتقوا، پرهیزگار. ۳. خویش را از آتش دور نگهدارنده. ← مُتَوَقِّي.
الْمُتَّكَأ (و ك أ) ← اِتَّكَأَ: ۱. تکیه‌گاه. ۲. متکاکه معمولاً زیر سر گذارند، پشتی، بالش. ج: مُتَّكَأَت.
الْمُتَّكِي (و ك أ) ← اِتَّكَأَ: «سَ عَلَيْهِ»: پشت‌گرم بر او، توکل و اعتمادکننده.

الْمُتَّكِل (و ك ل) ← اِتَّكَلَّ: «سَ عَلَيْهِ»: پشت‌گرم بر او، توکل و اعتمادکننده.
مَتَّنٌ تَمْتِيحاً (م ت ن) ← مَتَّنَ: ۱. الشیء: آن چیز را سخت و استوار و متین گرداند. ۲. ه ← الخیمه: چادر را برپا کرد و طنابهای آن را سخت کشید و محکم کرد. ۳. ه ← الدَّلْوُ: سطل را محکم درست کرد. ۴. ه ← الطعام: در غذا ادویه ریخت.
الْمُتَّن ج: ماین.

شونده. ۲. امروزی، نوظلب، تازه‌گرا، آن که طالب آداب و رسوم جدید و امروزی باشد.

المْتَجِر (ت ج ر) : ۱. داد و ستد، تجارت، بازرگانی. ۲. کالای بازرگانی، مال التجاره. ۳. تجارتخانه، مکان بازرگانی و داد و ستد، حجره بازرگانی. ج : متاجر.

المْتَجِرَة (ت ج ر) : ۱. تجارتخانه، محل بازرگانی، حجره بازرگان. ۲. أرضٌ : سرزمینی که در آن تجارت و معاملات بازرگانی کنند. ج : متاجر.

المْتَجِرِي (ج ر أ) : ۱. دلیر و باجرات. ۲. پیش‌رونده بی‌پروا. - تَجِرَة.

المْتَجِرِد (ج ر د) : ۱. برهنه گردیده، عریان. ۲. مجزود شونده و رها از قیود.

المْتَجِسِد (ج س د) : ۱. تَجَسَّد : جسیم و تناور شده، تنومند و استوار.

المْتَجَعِد (ج ع د) : ۱. تَجَعَّد : مَجَعَّد، پیچ در پیچ، مَجَعَّد، فُرْدَار، فِرِي.

المْتَجَلِي (ج ل و) : ۱. تَجَلَّى : نمودار، جلوه‌گر - تَجَلَّى.

المْتَجَلِد (ج ل د) : ۱. تَجَلَّد : خشک شده بر اثر سرما. ۲. یخزده.

المْتَجَلِد (ج ل د) : ۱. تَجَلَّد : دارای عزم و استواری، صاحب جلاوت.

المْتَجَمِد (ج م د) : ۱. تَجَمَّد : ۱. سخت، بیفت، به حالت جمادی درآمده. ۲. منجمد بر اثر سرما، یخزده.

المْتَجَنَس (ج ن س) : ۱. تَجَنَّس : تابعیت یافته، آن که تابعیت کشوری غیر از کشور اصلی و مادری خود را دریافت داشته است، مَجَنَس. (المو).

المْتَجَمِع (ج م ع) : ۱. فَا : تَجَمَّع. ۲. سَ الْبَيْدَاء : بزرگترین و فراخترین بخش بیابان، بخش مُعْظَم صحرا.

المْتَجَهَم (ج ه م) : ۱. تَجَهَّم : تَرشروی، درشت و سخت‌روی.

المْتَجَوَل (ج و ل) : ۱. تَجَوَّل : ۱. جَوَلان دهنده. ۲. فروشنده دوره‌گرد، طَوَّاف. (المو).

مَتَّحٌ : مَتَّحاً ۱. الماء : آب را کشید، بیرون آورد. ۲. - الدلؤ : سطل را برآورد، بیرون کشید. ۳. ه - او را زد، به

المْتَهَم (و ه م) مَف - اِتْهَمَ : تهمت خورده، آن که به او تهمت زده‌اند.

المْتَهَم (و ه م) : ۱. فَا - اِتْهَمَ : تهمت‌زننده به دیگری.

المْتِيخ (م ت خ) و (ت ی خ) (عَوْدٌ) : چوب بلند و نرم.

المْتِيخَة (م ت خ) و (ت ی خ) : ترکه یا چوبدستی که با آن کسی را بزنند. ج : مَتَائِخ.

المْتَثَائِب (ث أ ب) : ۱. تَنَائِب : تنبل و سست، کاهل - تَنَائِب.

المْتَثَائِل (ث ق ل) : ۱. تَنَاقَل : ۱. کاهل، تنبل. ۲. کودن. ۳. سنگین و کند حرکت.

المْتَثَلَم (ث ل م) : ۱. تَثَلَّمَ : ۱. ظرف یا دیوار رخنه‌دار. ۲. هر چیز لب شکسته و دندان‌دار.

المْتَجَازِي (ج ز أ) : ۱. تَجَازَأ. [شیمی] : اجسام متشابه‌الترکیب، هم‌فرمول، ایزومر، هم‌پار، هم‌ترکیب.

المْتَجَاسِر (ج س ر) : ۱. تَجَاسَرَ : جسور، گستاخ.

المْتَجَانِس (ج ن س) : ۱. تَجَانَس : ۱. همجنس، همانند. مؤ : مَتَجَانِسَة. ج مؤ سالم : مَتَجَانِسَات. ۲. [زیست‌شناسی] : مَتَجَانِسَات الأَخِيخَة : تیره‌ای از حشرات همانندبال از خانواده نیم‌بالان.

Homopteran (E)

المْتَجَانِف (ج ن ف) : ۱. تَجَانَف : منحرف، کج، خمیده و مایل به یک سوی.

المْتَجَاوِب (ج و ب) : ۱. تَجَاوَب : جواب‌گوینده به یکدیگر.

المْتَجَاوِر (ج ی ر) : ۱. تَجَاوَرَ : همسایه، مجاور.

المْتَجَاوِز (ج و ز) : ۱. تَجَاوَز : ۱. درگذرنده و گذشت‌کننده از خطای کسی، چشم‌پوشی‌کننده. ۲. درگذرنده از حد خود، تجاوزکننده. ۳. تَخْطِي و تعدی‌کننده. ۴. افراط‌کننده، زیاده‌روی‌کننده.

المْتَجَبِر (ج ب ر) : ۱. تَجَبَّرَ : ۱. فَا، ۲. از صفات و نامهای خدای تعالی. ۳. شِیرِ بيشه. ۴. متکبر. ۵. مستبد، خودرأی

المْتَجَدِد (ج د د) : ۱. تَجَدَّد : ۱. نوگردیده، تجدید و تازه

الْمُتَحَدِّثُ (ح د ث) ← تَحَدَّثَ «مَنَعَ الْقَوْمُ»: جایی که مردم در آن گرد آیند و گفت‌وگو کنند، انجمن.
الْمُتَحَدِّثَاتُ: ۱. فا ← تَحَدَّثَتْ. ۲. مَنَعَ بِلِسَانِ كَذَا: (جدید) سخنگوی فلان وزارت‌خانه یا مجلس.
الْمُتَحَدِّي (ح د ی) ← تَحَدَّى: ۱. مبارز طلب. ۲. برابری‌کننده در کاری. ۳. پارسا، پرهیزگار (نا).
الْمُتَحَدِّقُ: ۱. فا. ۲. آن که ادعای زیرکی و تیزهوشی کند.

الْمُتَحَرِّبُ (ح ر ب): ۱. فا ← تَحَرَّبَ. ۲. شیر بیشه.
الْمُتَحَرِّرُ (ح ر ر) ← تَحَرَّرَ: ۱. آزاداندیش، دارای افق فکری وسیع. ۲. آزادشده. ۳. آزاد.
الْمُتَحَرِّكُ (ح ر ک) ← تَحَرَّكَ: ۱. جنبنده، حرکت‌کننده. ۲. قابل حرکت دادن. ۳. لکوموتیو. ۴. موتور. ۵. «هاتفٌ مَنَعٌ»: تلفن همراه، تلفن موبیل (جدید).
«جَسْرٌ مَنَعٌ»: پُل متحرک. مؤ: مُتَحَرِّكَةٌ. ۷. «رِسْمٌ مُتَحَرِّكَةٌ أَوْ صَوْرٌ مُتَحَرِّكَةٌ»: نقاشیهای متحرک، فیلم کارتُن.

الْمُتَحَرِّبُ (ح ز ب) ← تَحَرَّبَ: ۱. حزبی شده. ۲. پیوسته به یک حزب و گروه. ۳. طرفدار و هواخواه یک حزب. ← مُحَارِبٌ ← جَزِيئِيٌّ.
الْمُتَحَسِّرُ (ح س ر) ← تَحَسَّرَ: ۱. حسرت‌خورنده، دریغ‌خورنده. ۲. متأسف.
الْمُتَحَرِّقُ (ح ز ق): ۱. فا ← تَحَرَّقَ. ۲. مرد بسیار بخیل و زُفَت.

الْمُتَحَسِّفُ (ح س ف): ۱. فا ← تَحَسَّفَ. ۲. آن که همه چیز را بخورد و هیچ باقی نگذارد، پُرخور، شکمبار، شکمو.

الْمُتَحَسِّفُ (ح ش ف) ۱. فا ← تَحَسَّفَ. ۲. مرد بدحال و کهنه‌پوش. ۳. آن که دامن جامه‌اش را به کمر بسته، دامن بر کمر زده.

الْمُتَحَسِّمُ (ح ش م) ← تَحَسَّمُ: ۱. باحشمت و شکوه. ۲. زبردست و توانا. ← مُتَحَسِّمٌ.
الْمُتَحَصِّلُ (ح ص ل) ← تَحَصَّلَ: ۱. حاصل، محصول، غله. ۲. دخل، یتاج، درآمد.

زمین زد، به خاک افکند. ۴. مَنَعَ الشَّيْءَ: آن چیز را از بیخ برکنند. ۵. الشَّجْرَةُ: درخت را قطع کرد. ۶. مَنَعَ البَعِيْرُ عُنُقَهُ: شتر گردنش را در حالی که تکان می‌خورد بلند کرد، گردن کشید. ۷. مَنَعَ كَذَا مِنَ الْعَمْرِ: به فلان سال از سن خود رسید (مَنَعَ السَّنِينَ): به شصت سالگی رسید. ۸. بِسَلْجِه: فضله افکند. ۹. مَنَعَ النَّهَارَ: روز دراز شد، به درازا کشید. ۱۰. مَنَعَ بِهَا: از پایین باد در کرد، شرطه داد (لس).

مَنَعَ مَنَعًا ۱. بِالذَّلْوِ: با دلو از چاه آب کشید. ۲. مَنَعَ الطَّيْرُ بِسَلْجِه: پرنده فضله افکند. ۳. مَنَعَ الْجِرَادُ: ملخ دم خود را برای تخم‌ریزی در زمین فرو برد.
مَنَعَ مَنَعًا ۱. مَنَعَ مَنَعَ: روز دراز شد.
الْمَنَحُ: ۱. مصد مَنَعَ: ۲. (از روزها و جز آن): روز دراز و طولانی. ج: مَنَاح.

الْمُنْتَحَابُ (ح ب ب) ← تَحَابَ: دوستدار یکدیگر.
الْمُنْتَحَابِكُ (ح ب ک) ← تَحَابَكَ: ۱. بافته شده به هم. ۲. درهم پیچیده. (المو).

الْمُنْتَحَاتُ (ح ت ت) ← تَحَاتَّ: ۱. فرو ریخته. ۲. تحلیل رفته. ۳. پوست بازکننده و خراشیده. ۴. ساییده.

الْمُنْتَحَارِبُ (ح ر ب) ← تَحَارَبَ: جنگنده با یکدیگر.
الْمُنْتَحَالِفُ (ح ل ف) ← تَحَالَفَ: سوگند خورده با یکدیگر و برای یکدیگر، هم‌پیمان.

الْمُنْتَحَامِلُ (ح م ل) ← تَحَامَلَ: ۱. آن که کار را به دشواری بگیرد و انجام دهد. ۲. صابر و شکیبا.

الْمُنْتَحَاوِرُ (ح و ر) ← تَحَاوَرَ: گفت‌وگوکننده، متباحث.
الْمُنْتَحَايِدُ (ح ی د) ← تَحَايَدَ: ۱. متعادل. ۲. بیطرف.

الْمُنْتَحْتِمُ (ح ت م) ← تَحْتَمَ: حتمی شده، واجب، لازم. ← مَنَحْتُومٌ.

الْمُنْتَحَجِّبُ (ح ج ب) ← تَحَجَّبَ: پوشیده، باحجاب ← مَحَجَّبٌ.

الْمُنْتَحَجِّرُ (ح ج ر) ← تَحَجَّرَ: ۱. سخت و سفت گردیده. ۲. سنگ شده. ۳. سنگواره، فُسیل. ۴. خشک مغز، متعصب. ۵. سنگدل، سخت‌دل.

مَتَّحٌ مَّ مَتَّحًا ۱. الشیء: آن چیز را از جای کند. ۲. ~ الشیء: آن چیز را بُرید، قطع کرد. ۳. ه: او را زد. ۴. ~ رقبته بالسهم: تیر به گردن او زد. ۵. ه: فی الشیء: در آن چیز استوار شد، رسوخ کرد. ۶. ه: کذا من العمر: به فلان سن از عمرش نزدیک شد. ۷. ه: الجراد: ملخ برای تخم‌ریزی دُمش را به زمین فرو برد. ۸. ه: المرأة: با آن زن زناشویی کرد.

مَتَّحٌ مَّ مَتَّحًا ۱. بالدلو: دلو آب را از چاه بالا کشید. ۲. ه: الجراد: فی الأرض: ملخ دُم خود را برای تخم‌ریزی در زمین فرو کرد. ۳. ه: الشیء: آن چیز بلند شد، بالا گرفت. (لس)

المُتَخَاذِلُ (خ ذ ل) ه: تَخَاذَل: ضعیف، سست‌پای. ۲. یکدیگر را فروگذارنده در سختیها. (برخلاف مُتَعَاوَن).

المُتَخَاصِمُ (خ ص م) ه: تَخَاَصَمَ: با یکدیگر خصومت و دشمنی کنند.

المُتَخَيِّلُ (خ ب ل) ۱. فا ه: تَخَيَّلَ. ۲. دیوانه. ۳. آن که اندامهای حرکتش دچار درد و فساد شود و نتواند راه برود.

المُتَخَيَّرُ (خ ث ر) ه: تَخَيَّرَ: غلیظ شده، ذلَمه شده، سفت و بسته شده. خایر.

المُتَخَذِرُ (خ ذ ر ف) ۱. فا ه: تَخَذَرَ. ۲. نیکو خصال، نیکخوی، خوش اخلاق.

المُتَخَرِّجُ (خ ر ج) ه: تَخَرَّجَ: ۱. بیرون آمده. ۲. دانش‌آموخته. ۳. فارغ‌التحصیل از دانشگاه. ه: خَرَّجَ.

المُتَخَشِّبُ (خ ش ب) ه: تَخَشَّبَ: ۱. سفت و سخت شده. ۲. چوبین. ۳. شتری که خرده چوب و گیاه خشک خورد.

المُتَخَصِّصُ (خ ص ص) ه: تَخَصَّصَ: ۱. خاص گردیده. ۲. کاردان و کارشناس در علم یا فنی خاص، دارای

المُتَخَصِّصُ (ح ص ل) ه: تَخَصَّلَ: گردآورنده، به دست آورنده، تحصیل‌کننده.

المُتَخَضَّرُ (ح ض ر) ه: تَخَضَّرَ: ۱. شهرنشین. ۲. متمدن، با فرهنگ.

المُتَخَطِّمُ (ح ط م) ه: تَخَطَّمَ: ۱. شکسته، درهم‌شکسته. ۲. گرم شده از خشم ه: مُخَطِّم.

المُتَخَفُّ (ح ف ط) ه: تَخَفَّفَ: ۱. متناجف.

المُتَخَفِّزُ (ح ف ز) ه: تَخَفَّزَ: ۲. آماده، حاضر و مجهز.

المُتَخَفِّظُ (ح ف ظ) ۱. فا ه: تَخَفَّظَ. ۲. شخص هوشیار و بیداری که مطالب را خوب حفظ کند و کم فراموش کند. ۳. محتاط، محترز، خویشتندار.

المُتَحَقِّقُ (ح ق ق) ه: تَحَقَّقَ: ۱. متأكد، مطمئن، واثق. ۲. ثابت. ۳. راست، درست.

المُتَحَكِّمُ (ح ک م) ه: تَحَكَّمَ: ۱. تحکم‌کننده. مستبد. ۲. بی دلیل فرمان‌دهنده و حکم‌کننده. ۳. آن که گوید

«لا حَکَمَ إِلَّا لِلَّهِ»: فرمان جز خدای را نیست. هر یک از افراد فرقه خوارج که مخالف حکمیت ابو موسی و عمرو عاص در جنگ صفین بودند.

المُتَحَمِّسُ (ح م س) ه: تَحَمَّسَ: ۱. شدید. ۲. پایدار و باثبات، سخت مقاومت‌کننده. ۳. مدافع سرسخت. ۴. غیر تمند و با تعصب در دین و مذهب.

المُتَحَوِّبُ (ح و ب) ۱. فا ه: تَحَوَّبَ. ۲. آن که مالش از دست برود و سپس برگردد.

المُتَحَوِّطُ (ح و ط) ه: تَحَوَّطَ: احتیاطکار، محتاط.

المُتَحَوِّلُ (ح و ل) ه: تَحَوَّلَ: ۱. تغییر‌یابنده، دگرگون‌شونده. ۲. رنگ به رنگ شونده. ۳. جابجاشونده. ه: تَحَوَّلَ.

المُتَحَيَّرُ (ح ی ر) ۱. فا ه: تَحَيَّرَ. ۲. آب جاری، آب روان. ۳. سرگشته و آشفته. ۴. حیران و متعجب، شگفت‌زده. ه: حَائِر.

المُتَحَيَّرَةُ (ح ی ر) ۱. مؤنث مُتَحَيَّرٍ. ۲. یک ستاره. ۳. مَرَقَّةٌ ه: شوربای پُرچربی و روغن.

المُتَحَيَّرَاتُ (ح ی ر) ۱. ج: مُتَحَيَّرَةٌ. ۲. (به صیغه جمع): ستارگان سیاره، سیارات.

* «مَتَّحٌ» در بعضی معانی خود گویش و لغتی است از «مَتَّحٌ» چنان که گذشت (لس).

تخصّص.
الْمُتَخَطِّفُ (خ ط ر ف) : ۱. فا ۱. تَخَطَّفَ. ۲. مرد خوشخوی بخشنده.
الْمُتَخَطِّرُ (خ ط ر) ۱. تَخَطَّرَ. ۱. همواره خطورکننده، آیسند و رونده، نوسان‌دار. ۲. لرزنده، لرزان. ۳. موج‌زننده. ۴. متکبر، متبخر.
الْمُتَخَطِّسِيُّ (خ ط و) ۱. تَخَطَّيْتُ : ۱. متجاوز، تجاوزکننده از حدّ خود. ۲. گام‌نهنده، گام‌فراگذارنده.
الْمُتَخَفِّيُّ (خ ف ی) ۱. تَخَفَّى : ۱. پنهان شده. ۲. چهره پوشانده، نقاب زده، نقابدار.
الْمُتَخَلِّجُ (خ ل خ ل) ۱. تَخَلَّجَ : ۱. دارای خُلل و قُرَج. سوراخ سوراخ، چیزی که اجزاء آن به هم پیوسته نباشد و فواصل تهی در میانشان باشد. ۲. «عسکرٌ -» لشکر پریشان و بی‌نظام. ۳. زنی که خلخال در پای کرده باشد. مؤ : مُتَخَلِّجَةٌ. ۴. مُتَخَلِّجَةٌ : زن خلخال به پا کرده.
الْمُتَخَلِّعُ (خ ل ع) ۱. تَخَلَّعَ : ۱. جدا. ۲. متفترق و پریشان. ۳. مرد ضعیف و سست. ۴. مرد مبهوت ۱. مُتَخَلِّعٌ. ۵. آن که در رفتن پاها را از هم جدا نهد و گشاد گشاد راه رود.
الْمُتَخَلِّيُّ (خ ل و) ۱. تَخَلَّى : ۱. عنه : متروک، مهجور، رها کرده شده.
الْمُتَخَلِّفُ (خ ل ف) ۱. تَخَلَّفَ : ۱. سپس‌مانده، پس‌مانده. ۲. مقابل، مخالف. ۳. خلافاً. ۴. «عَنِ الْحُضُورِ» : سر باز زننده از حضور در جایی یا جمعی، غایب. ۵. «عَنِ الدَّفْعِ» : تأخیرکننده در پرداخت. ۶. عقب‌مانده از تحوّل و پیشرفت، کشور عقب‌افتاده. ۷. «عَقْلِيًّا أَوْ جَسَدِيًّا» : عقب‌مانده ذهنی یا جسمی. ۸. باقی‌مانده، زیاد آمده چیزی مانند غذا، متروک و رها شده.
الْمُتَخَلِّلُ (خ ل ل) ۱. تَخَلَّلَ : ۱. خُلل ایجادکننده، خُلل افکن. ۲. رخنه و نفوذکننده، نافذ. ۳. پاره‌کننده و از هم درنده، شکافنده. ۴. خلال دندان‌کننده.
الْمُتَخَلِّيُّ (خ ل ی) ۱. فا ۱. تَخَلَّى. ۲. [قانون] : آن که از

ملک یا حقّی چشم‌پوشی کند و دست بکشد، صرف‌نظرکننده از ملک یا حقّ خود.
الْمُتَخَمُّمُ (و خ م) ۱. اُنْتَخَمَ : تخامه شده از پُر خوری، ناگوار در هضم ۱. مُتَخَمِّمٌ.
الْمُتَخَمِّمُ (خ م ر) ۱. تَخَمَّرَ : ۱. زِن (خَمَر) معجر و روسری پوشنده ۲. تخمیرشونده ۱. مُخْتَمِرٌ.
الْمُتَخَمِّمُطُ (خ م ط) ۱. تَخَمَّطَ : ۱. فا. ۲. شیر بیشه. ۳. متکبر، گردنکش. ۴. خروشنده از خشم بسیار.
الْمُتَخَمِّمَةُ (ت خ م) : غذایی که معده را دچار تخمه‌کند، غذای سنگین و ناسازگار.
الْمُتَخَنَّثُ (خ ن ث) ۱. تَخَنَّثَ : ۱. مُخَنَّثٌ.
الْمُتَخَوِّفُ (خ و ف) ۱. تَخَوَّفَ : ۱. خَائِفٌ.
الْمُتَخَيِّرُ (خ ی ر) ۱. تَخَيَّرَ : ۱. برگزیده. ۲. اختیار و انتخاب‌شونده، مُنْتَخَبٌ. مُخْتَارٌ.
مَتَدٌ مُتَوَدًّا بِالْمَكَانِ : در آنجا اقامت کرد.
الْمُتَدَاخِلُ (د خ ل) : ۱. فا ۱. تَدَاخَلَ. ۲. زَمَخْت و در هم فرو رفته، سست‌اندام و پیچیده عضله.
الْمُتَدَاوِرُ (د ر ک) ۱. مَفَّ ۱. تَدَاوَرَ. ۲. [عروض] : یکی از بحور شعری که وزن آن چهاربار فَعْلَانُ در هر مصراع است.
الْمُتَدَاعِي (د ع و) ۱. تَدَاعَى : ۱. دعوت‌کننده یکدیگر. ۲. [روانشناسی] : فراخواننده معنی یا خاطره‌ای به دنبال معنی و خاطره‌ای دیگر در ذهن. تَدَاعَى معنای‌کننده در ذهن. ۳. مَدَعَى، اَدْعَاكُنْدَه، طرف دعوی در دادگاه. ۴. پیش‌آینده و تهدیدکننده.
الْمُتَدَاكِسُ (د ک س) : ۱. فا ۱. تَدَاكَسَ. ۲. بسیار، فراوان. ۳. مرد بدخوی.
الْمُتَدَانِي (د ن و) ۱. تَدَانَى : نزدیک‌شونده به یکدیگر.
الْمُتَدَاوِلُ (د و ل) ۱. تَدَاوَلَّ : ۱. رایج، در دسترس. ۲. فراگیرنده چیزی به نحو دست به دست.
الْمِئْدَةُ (و ت د) : آلتی که با آن میخ کوبند، چکش، میخ‌کوب. ج : مَوَائِدُ. ۱. مِئْدَةٌ.
الْمُتَدَثِّرُ (د ث ر) ۱. فا ۱. تَدَثَّرَ. ۲. جامه به خود پیچیده. ۱. مُدَثِّرٌ.

المُتَدَخِّل (د خ ل) ۱. اندک اندک درآینده، کم کم واردشونده. ۲. هـ فی الأمور: دخل و تصرف کننده در کارها به زور و تکلف، مزاجم، مداخله گر. ۳. انگل، طفیلی. ۴. واردشونده یا همکار و شریک در جرم. ۵. واردشونده در دعوی به عنوان طرف سوم، شخص سوم در مرافعه.

المُتَدَخِّن (د خ ن) ۱. بوی دود گرفته. ۲. دود کرده.

المُتَدَرِّب (د ر ب) ۱. تمرین کننده، تمرین کرده، آموخته، فرا گرفته. ۲. عادت کرده.

المُتَدَرِّج (د ر ج) ۱. تدریج: آن که اندک اندک و درجه به درجه نزدیک گردد. ۲. آهسته و بتدریج پیش رفته یا پیش رونده. ۳. بالا رونده در درجات تحصیل.

المُتَدَرِّن (د ر ن) ۱. تدرن: ۱. دکمه دار، غده دار. ۲. [پزشکی]: دارای ضایعات سیلی.

المُتَدَفِّق (د ف ق) ۱. تذفق: ۱. روان، جاری. ۲. فیاض، با افزونی و شتاب سرازیر شونده. ۳. پیاپی رسنده.

المُتَدَلِّي (د ل و) ۱. تدلی: آویخته، آویزان، مُعلق، پاندولی.

المُتَدَلِّي (د ن و) ۱. تدلی: ۱. نزدیک. ۲. فروافتاده، پست، پایین آمده. ۳. فرومایه، به پستی گراییده.

المُتَدَهْوِر (د ه و ر) ۱. تدهور: ۲. منخط، پست شده. ۲. پس رونده، سیر قهقراپی کننده. ۳. مُتَقَهِّقِر.

المُتَدَيِّن (د ی ن) ۱. تدین: ۱. بادیانت، دین باور. ۲. پرهیزگار، متدین، خدانشناس خداجو.

المُتَدَبِّد (د ب ذ ب) ۱. تدبب: ۱. موج زننده، موج. ۲. [فیزیک]: دارای نوسان، با فرکانس. ۳. آینده و رونده یا آورده و برده، در رفت و آمد. ۴. متردد.

المُتَدَكِّر (ذ ک ر) ۱. تذکر: ۱. یادآورنده، تذکردهنده. ۲. پندگیرنده، تذکرپذیرنده.

المُتَدَكِّرَة (ذ ک ر): ۱. مؤنث مُتَدَكِّر. ۲. زنی که به مردان ماند، زن مردمان.

المُتَدَلِّل (ذ ل ل) ۱. تدلل: ۱. خوار، ذلیل. ۲. فروتن،

متواضع.

المُتَدَوِّر (ذ م ر) ۱. تدور: ۱. دگرگون شده، متغیر. ۲. خشم گیرنده، غضبناک. ۳. نکوهش کننده. ۴. نکوهش کننده خویشتن به سبب چیزی یا موقعیتی از دست داده.

المُتَدَيِّلَة (ذ ی ل) ۱. تدیل: زمینی که بارانی اندک بدان رسیده باشد.

مَتَرٌ مَثْرًا ۱. الشیء: آن چیز را برید. ۲. الحبل و نحوه: ریسمان و مانند آن را کشید. ۳. مع، جعل فعل از اسم غیر عربی: آن را برید، با متر اندازه گرفت.

مَتَرٌ بِمَثْرًا بِسَلْجَةٍ: تگه تگه و بریده بریده فضله افکند.

المِثْرُ مع: واحد اندازه گیری طول در سیستم متریک برابر یک و نیم ذراع تقریباً که به صد سانتیمتر تقسیم می شود، متر.

المُتَرَابِع (ر ب ط) ۱. ترابط: ۱. پیوسته. ۲. پیاپی. ۳. آبی که همواره روان باشد و قطع نشود، آب جاری. ۴. متحد، متفق. ۴. تفکیک ناپذیر، جدا نشونده. ۵. خوب درهم رفته، حلقه حلقه به هم پیوسته و ردیف ردیف به هم بافته. ۶. پاینده و دائم.

المِتْرَاح (ت ر ح): ماده شتری که زود شیرش قطع می شود. ج: متارنج.

المِتْرَاحِي (ر خ و) ۱. تراخی: ۱. سست، ضعیف. ۲. بی حال، دستخوش رخوت. ۳. بادرنگ و سست کار ۴. تراخی.

المُتَرَادِف (ر د ف) ۱. ترادف: ۱. در پس دیگری سوارشونده بر مرکب. ۲. پی در پی، متوالی. ۳. هم معنی، مُرادف، دو یا چند کلمه که در معنی شریک باشند. ۴. [عروض]: قافیه ای که در آخر آن دو ساکن پیاپی آید.

المِثْرَاس (ت ر س): ۱. سنگر و جان پناه که در آن پنهان شوند و تیر افکنند. ۲. چوبی که در پشت در قرار دهند تا محکم بسته شود، چوب شببند در. ج:



المِثْر

مترابیل (ر س ل) ← ترابیل: ۱. به یکدیگر نامه نویسنده یا پیام دهند. ۲. «ش معه»: آن که به وسیله او نامه یا پیام فرستند.

المترابیل (ر ص ص) ← ترابص: به هم چسبیده و پیوسته.
المترابص (ر ص ف) ← ترابصف: ۱. دارای طبقات قرار گرفته بر روی یکدیگر. ۲. صف کشیده. ۳. ایستاده نزدیک به یکدیگر و به هم چسبیده در صف.

المترابص (ر ف ق) ← ترابصق: ۱. پیوسته به هم. ۲. همراه یکدیگر. ۳. هم صحبت، رفیق. ۴. همسفر، رفیق سفر. ۵. [ریاضیات]: اعداد مُردُوج، جفت.

المترابص (ر ک ب) ← ترابصک: ۱. بر روی هم سوار شده. ۲. انباشته و توده شده. ۳. [عروض]: یکی از انواع قافیه که دارای سه متحرک و یک ساکن است. ۴. استوار، قوی، محکم، ستبر.

المترابص (ر ک ز) ← ترابصک: هم مرکز، متحد المرکز.
المترابص (ر ک م) ← ترابصم: ۱. انبوه. ۲. بر هم فشرده. ۳. گرد آینه و بر هم نشیننده.

المترابص (ر ک ض) ← ترابصض: ۱. دواننده اسبان به سوی جایی یا چیزی. ۲. اسبان همساز و هماهنگ شده برای کشیدن درشکه و کالسکه و جز آنها. اسبان یا مرکبهای هم تاخت.

المترابص (ر م ی) ← ترابصی: ۱. تیراندازنده به یکدیگر. ۲. پهناور، عریض، فراخ.

المترابص (ر و ح) ← ترابصوح: ۱. رونده و آینه، در رفت و آمد بین مبدأ و مقصد. ۲. نکوکاری که گاه از این دست بخشد و گاه از آن دست.

المترابص (ر ب ب) ← ترابصب: تربیت شونده، تربیت پذیرفته، مهذب، پیراسته.

المترابص (ت ر ب): ۱. فا ← اتراب. ۲. بسیار ثروتمند، بسیار توانگر، زمین دار.

المترابص (ر ب د): ۱. فا ← اتراب. ۲. شیر بیشه.

المترابص (ر ب ص): ۱. فا ← اترابص. ۲. محتکر، آن که

کالاهای را انبار کند و به انتظار فرصت مناسب و گرانی نرخ آنها بماند.

المترابص (ت ر ب): ۱. مصدر میمی تریب. ۲. تهیدستی، نیازمندی، خاکسترنشینی. ۳. «هو ذو ب»: او به خاک چسبیده یا خاک نشین و بیچاره است. در تعبیر قرآنی نیز به معنی شدت فقر و بیچارگی و خاک نشینی آمده است «أو مسکیناً ذا مترابص» (قرآن مجید، ۱۶/۹۰): یا به بیچاره‌ای خاک نشین (اعم).

المترابص (ر ب ع) ← اترابصع: ۱. چهارزانو نشسته. ۲. ستوری که علف (ربیع) بهاری را بخورد و فربه شود. ۳. جایی که گله در (ربیع) بهاران در آنجا درنگ می‌کند و می‌چرد. ۴. چراگاه بهاری.

المترابص (ر ت ب) ← اترابصت: ۱. نتیجه دهنده، حاصل. ۲. بر جای ایستنده، استوار، ثابت. ۳. برقرار در رتبه و محل خود.

المترابص (ر ج ح) ← اترابصج: ۱. جنبنده، گراینده از این سو به آن سو. ۲. راجح و افزون آمده و برتر شده. ← متا راجح.

المترابص (ر ج ر) ← اترابصرج: ۱. جنبنده، لرزنده. ۲. بر هم خورنده، مضطرب. ۳. متزلزل.

المترابص (م ف) ← اترابصمف: ترجمه شده از زبانی به زبان دیگر.

المترابص (ا ف) ← اترابصفا: ترجمه کننده و برگرداننده سخن از زبانی به زبان دیگر، ترجمان، مترجم. ۲. شایسته حیات انسان: شرح حال نویس، نویسنده بیوگرافی.

المترابص (ت ر ح) ← اترابصتح: آن که همواره چیزهای ناپسند ببیند و بشنود.

المترابص (ر ح ل) ← اترابصحل: ۱. کوچ کننده. ۲. منتقل شونده از اقامتگاهی به اقامتگاه دیگر. ۳. کوچی، زحال، کولی.

المترابص (ر خ ل): ۱. فا ← اترابصخل. ۲. صاحب بزه میشهای متعدّد، آن که میش نگاهدارد و پرورش دهد تا بزه‌های بسیار آورد.

المترابص (ر د د): ۱. فا ← اترابصد. ۲. مرد کوتاه قد و درهم



المترغزغ

رفته اندام، کوتوله.
المُتَرَفِدَة (ر د د): ۱ مؤنث مُتَرَدَّد. ۲ از آلات موسیقی، ترومبون.
المُتَرَدِّم (ر د م): ۱ فا - تَرَدِّم. ۲ جای وصله کردن جامه و جز آن، وصله گاه. ۳ «هل غادر الشعراء من متردّم»: آیا شاعران برای گوینده سخنی ناگفته و مضمونی ناسروده گذاشته‌اند؟
المُتَرَدِّي (ر د ی): ۱ فرو افتاده، سقوط کرده، ساقط. ۲ در چاه افتاده.
المُتَرَف (ت ر ف): ۱ مف - اُتَرَف. ۲ ثروتمند خوشگذران، عیاش. ۳ آن که او را به حال خود گذاشته باشند تا هرچه خواهد کند. ۴ ستمگر. - مُتَرَف.
المِثْرَس و **المِثْرَسَة** (ت ر س): ۱ سنگر و جان پناه که خود را در آن از تیررس دشمن حفظ کنند. ۲ چوبی که در پشت در اندازند تا باز نشود، شببند در. - مِثْرَس.
 ج: مِثْرَس.
المِثْرَسِب (ر س ب): - تَرَسِب: [شیمی] رسوب‌کننده، رایب.
المِثْرَص (ت ر ص): ۱ مف - اُثْرَص. ۲ ترازوی راست و محکم. ج: مِثْرَصَات. ۳ «المِثْرَصَات»: نیزه‌های سخت و محکم.
المِثْرَع (ت ر ع): ۱ مف - اُثْرَع. ۲ پره، لبریز، سرشار «بانهٔ...»: ظرف پر و انباشته.
المُتَرَف (ت ر ف): ۱ مف - اُتَرَف. ۲ خوشگذران، عیاش. ۳ نازپرورده‌ای که افزونی خوشی او را به فساد و تباهی کشیده باشد، لوس، نُتْر. ۴ آن که او را آزاد گذاشته باشند تا هرچه خواهد کند. ۵ ستمکار. ۶ فاجر، لوکس. ۷ گرانبها و باشکوه - مُتَرَف.
المُتَرَفِع (ر ف ع): ۱ فا - تَرَفِع: برافرازنده و بالا نگهدارنده. ۲ «سَ الأتف»: بینی بالاگیرنده، متکبر، به خود یا به ثروت خود بالنده.
المُتَرَفِق (ر ف ق): - تَرَفِق: ۱ رفیق. ۲ آسان‌گیرنده، مداراکننده.
المُتَرَقَّب (ر ق ب): مف - تَرَقَّب - مَرْتَقَّب.

المُتَرَقَّب (ر ق ب): فا - تَرَقَّب: ۱ منتظر، نگرنده و انتظار‌کننده. ۲ مراقبت‌کننده. ۳ نگران امیدوار.
المُتَرَيِّح (ر ن ح): - تَرَيِّح: ۱ خم و راست شونده. ۲ به چپ و راست گراینده. ۳ تلو تلو خورنده از مستی.
المُتَرَهِّل (ر ه ل): فا - تَرَهَّل. ۲ آن که گوشت بدنش سست و لرزان باشد، دارای گوشتِ سُل و آویخته.
المِثْرَو مع: قطار زیرزمینی برای حمل و نقل درون شهری (المو).
Metro, Underground (E)
المِثْرَوْبُولِيت مع [مسیحیت]: از مقامات کلیسایی، درجهٔ مطرانی، آرک بی‌شاپ، متروپولیتن، اسقف پایتخت. (المو).
Archbishop (E)
المِثْرَوَسَة (ت ر س): ۱ مؤنث مِثْرَوَس. ۲ به معانی مِثْرَسَة است - مِثْرَس و مِثْرَسَة.
المِثْرَوَك (ت ر ک): ۱ وانهاد، ترک شده. ۲ رها شده، مهجور. ۳ بی‌بهره‌گیری مانده، عاطل و باطل گذاشته شده. ۴ باقی‌مانده از چیزی، بجای مانده. ۵ ماترک، آنچه از مرده به ارث باقی مانده است، میراث، تَرِکَة، مرده ریگ.
المِثْرَوِي (ر و ی): ۱ آرام و آهسته کارکننده. ۲ کندرفتار. - تَرَوِي.
المِثْرِي مع: ۱ منسوب به متر، مقیاس سنجش. ۲ «النظام...»: سیستم و مقیاس متری.
Metric (al) (E)
المِثْرَائِل (ز ب ل): ۱ فا - تَرَائِل. ۲ - عنک: آن که از تو شرمنده باشد و خود را پنهان کند.
المِثْرَاجِم (ز ح م): - تَرَاجِم: ۱ انبوه شونده. ۲ انبوه شده و فشرده بر یکدیگر.
المِثْرَامِن (ز م ن): - تَرَامِن: ۱ زمان‌بندی شده. ۲ تعیین وقت شده. مؤ: مِثْرَامِنَة. ۳ أعراض مِثْرَامِنَة: عوارض و علائم بیماری و مراحل آن.
المِثْرَازِید (ز ی د): - تَرَازِید: ۱ افزون‌شونده. ۲ بالارونده، رشدکننده.
المِثْرَغْزِغ (ز ع ز ع): ۱ فا - تَرْغْزِغ. ۲ جنبان، لرزان. ۳ نوعی پالوده، لرزانک، زله.



المُتساوي الأضلاع



المُتساوي الساقين

المُتَزَلِّج (ز ل ج) ← تَزَلَّجَ : ۱. لغزنده، لغزان. ۲. اسکی‌کننده. ۳. «سُ عَلَى الْمَاءِ»: اسکی‌کننده بر روی آب، واتراسکی‌کننده Water-skier (E)

المُتَزَلِّف (ز ل ف) ← تَزَلَّفَ : ۱. متملق، چاپلوس، چریک‌گوی. ۲. پیش درآینده، نزدیکی و تقرب‌جوینده.

المُتَزَمِّت (ز م ت) ← تَزَمَّتْ : ۱. مُنَزَّهَةٌ طلب. ۲. دقیق و سختگیر. ۳. متعصب در اعتقادات.

المُتَزَمِّل (ز م ل) : ۱. فا ← تَزَمَّلَ. ۲. جامه به خود پیچیده.

المُتَزَوِّج (ز و ج) ← تَزَوَّجَ : ۱. زوج شده، جفت شده. ۲. همسر دار، متأهل. ۳. «سُ حَدِيثًا»: تازه داماد، تازه عروس، نوه‌مسر.

المُتَزَوِّيات مع [زیست‌شناسی]: جانوران چندین یاخته‌ای (در برابر تک‌یاخته‌ها) Metazoa (ns) (E)

مَتَسَّى مِتَسَّأَ الشَّيْءَ : آن چیز را، از گیاه یا جز آن، خم کرد تا از جا ببرد.

المُتَسَابِق (س ب ق) ← تَسَابَقَ : پیشی‌گیرنده، سبقت‌گیرنده، جلوزنده.

المُتَسَارِع (س ر ع) ← تَسَارَعَ : شتابنده، شتابان.

المُتَسَامِت (س م ت) ← تَسَامَتَ : هم‌سمت و سو، در یک جهت.

المُتَسَامِح (س م ح) : ← تَسَامَحَ : ۱. گذشت‌کننده. ۲. آسانگیر. ۳. مداراکننده. ۴. مهربان و رفیق. ← مُتَسَاهِلٌ.

المُتَسَائِدُونَ (س ن د) : ۱. ج. : سالیم مُتَسَائِدٌ. فا ← تَسَائِدٌ. ۲. آنان که زیر پرچمهای گوناگون به جنگ روند نه زیر یک پرچم، گروه‌هایی رزمنده در جنگی واحد که هر یک به پرچم گروه خود متکی و پشت‌گرم باشد.

المُتَسَاهِل (س ه ل) ← تَسَاهَلَ : ۱. آسانگیر. ۲. مهربان. ← مُتَسَامِحٌ.

المُتَسَاوِق (س و ق) ← تَسَاوَقَ : ۱. شتران که به دنبال هم روند یا رانده شوند. ۲. هماهنگ شده بر یک روش.

متناسق.

المُتَسَاوِي الإِتْجَاه (س و ی) ← تَسَاوَى. [فیزیک]: ایزوتروپ، همسان‌گرد، عناصر دارای خواص فیزیکی مشابه در همه جهات. Isotrope (F)

المُتَسَاوِي الأضلاع [هندسه]: صفت مثلث که هر سه ضلعش برابر باشد.

المُتَسَاوِي السَّاقَيْنِ (س و ی) [هندسه]: صفت مثلثی که دو ضلعش برابر باشد به این دو ضلع مساوی «ساق» گویند.

مُتَسَاوِيَات الأقدام أو الأَرْجُل [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از سخت‌پوستان برابری. Isopoda (E)

المُتَسَتِّب (س ب ب) ← تَسَتَّبَ : سبب شونده، سبب‌ساز. ← مُسْتَبَبٌ.

المُتَسَتِّر (س ت ر) ← تَسَتَّرَ : ۱. پوشیده، پنهان شده، نهفته. ۲. در حجاب رفته. ← مُسْتَوِّرٌ.

المُتَسَرِّد (س ر د) : ۱. فا ← تَسَرَّدَ. ۲. آن که در راه رفتن پیاپی گام بردارد و گام بعدی را درست در جای گام نخست گذارد.

المُتَسَرِّع (س ر ع) ← تَسَرَّعَ : شتابنده، سرعت‌گیرنده.

المُتَسَرِّك (س ر ک) : ۱. فا ← تَسَرَّكَ. ۲. ستوری که از چریدن بازمانده باشد، وامانده از چرا.

المُتَشِّع (ت س ع) ← أَتَشَّعَ : ۱. آنچه نه تا را کامل کند، آنچه تا شماره نه را پُر کند. ۲. آن که شترانش هر نه روز یک بار آب نوشند.

المُتَسَكِّع (ت س ک ع) ← تَسَكَّعَ : ۱. گردنده، چرخنده. ۲. سرگشته، آواره.

المُتَسَلِّسِل (س ل س ل) ← تَسَلَّسَلْ : ۱. به هم پیوسته، زنجیروار، دنبال هم. ۲. آب به هم پیوسته و روان. ۳. جامه تنگ شده و فرسوده از استعمال. ← تَسَلَّسَلْ. ۴. [شیمی] «تفاعلاً سَ»: عملکرد متقابل زنجیره‌ای ۵. «زَقَمَ سَ»: عدد دنبال هم، سریال، پشت سر هم. مؤ: مُتَسَلِّسِلَةٌ. ۶. «قَصَّةٌ مُتَسَلِّسِلَةٌ»: داستان دنبال هم در چند شماره مجله و مانند آن، داستان سریال.

- المُتَشَبِّهُ : ج أمش. :
 المُمْتَسِلَاتُ (س ل ط) : ۱. تَسَلُّطٌ : ۱. غالب، چیره. ۲. حاکم، فرمانروا. مؤ: مُتَسَلِّطَةٌ. ۳. دَوْلَةٌ مُتَسَلِّطَةٌ: دولت مقتدر و نیرومند.
 المُمْتَسِلِقَاتُ (س ل ق) : تَسَلَّقَ : ۱. بالارونده. ۲. کوهنورد، کوه‌پیما. ۳. گیاه بالارونده چون تاک که نیاز به داربست دارد. ۴. نباتٌ مَخْتَرِش.
 المُمْتَسِلِقَاتُ (س ل ق) [زیست‌شناسی]: پرنندگان بالارونده از درختان، راسته پرنندگان بَرشونده.
 المُمْتَسِلِلُ (س ل ل) : تَسَلَّلَ : ۱. نفوذکننده، ۲. بااحتیاط حرکت و پیشروی کننده. ۳. سُرخورنده، لغزنده.
 المُمْتَسَلِمُ (س ل م) : تَسَلَّمَ : دریافت‌کننده، گیرنده. ۴. مُسْتَلِمٌ.
 المُمْتَسِمُ بـ (و س م) : اِتَّسَمَ : ۱. مُتَّصِفٌ به صفتی. ۲. نشاندار، علامت‌دار.
 المُمْتَسُوعُ (ت س ع) : ۱. مَف. ۲. حَبْلٌ : ریسمانی که از سه رشته سه لایی تافته شده باشد، ریسمان نَه لا.
 المُمْتَسَوِسُ (س و س) : تَسَوَّسَ : ۱. دندان کرم خورده. ۲. استخوان پوسیده، حُبوبِ شپشه گذاشته.
 المُمْتَسَوِّلُ (س و ل) : تَسَوَّلَ : درخواست‌کننده، گدایی‌کننده.
 مَتَشَّيْءٌ مَتَشَّيْءٌ ۱. الشَّيْءُ : آن چیز را با انگشتان خود از هم جدا کرد. ۲. الشَّيْءُ : آن چیز را جمع کرد (از اضداد) ۳. أخلاف الناقَةِ : پستان ماده شتر را آهسته گرفت و نرم دوشید.
 مَتَشَّيْءٌ مَتَشَّيْءٌ ت عینهُ : چشمش از گرسنگی یا گرمای خورشید تیره شد و خوب ندید، چشمش سیاهی رفت.
 المَتَشَّيْءُ : ۱. مصر مَتَشَّيْءٌ. ۲. لکة سفید بر روی ناخن جوانان.
- المُمْتَشَبِّهُ (ش م) : تَشَابَهٌ : ۱. آن که فال بد زند و آینده را بدشگون و شوم انگارد، بدبین.
 المُمْتَشَابِكُ (ش ب ک) : تَشَابَكَ : آشفته و درهم و برهم، شوریده و مختلط.
 المُمْتَشَابِهُ (ش ب ه) : ۱. فَا تَشَابَهَ. ۲. آیه‌ای از قرآن مجید که دارای چند معنی باشد، در مقابل آیه محکم که فقط یک معنی دارد. ۳. [شیمی]: اجسام آلی هم‌ترکیب. Homologous (E).
 المُمْتَشَابِهَةُ الْأَجْزَاءُ [شیمی]: عنصر همپار، ایزومر.
 المُمْتَشَابِهَةُ الْخَوَاصِّ [فیزیک]: اجسام همجاء، ایزوتوپ.
 المُمْتَشَاجِرُ (ش ج ر) : تَشَاجَرَ : ۱. خلاف‌کننده با هم. ۲. کشمکش‌کننده با یکدیگر. ۳. دشمنی‌کننده با یکدیگر. ۴. درگیر شده با هم.
 المُمْتَشَارِكُ (ش ر ک) : تَشَارَكَ : شریک شده با هم، انباز شده ۴. مُشْتَرِكٌ.
 المُمْتَشَاعِرُ (ش ع ر) : تَشَاعَرَ : شاعرنا، شاعرک، شعر خرنده و به نام خود نشر دهنده.
 المُمْتَشَاغِلُ (ش غ ل) : تَشَاغَلَ : ۱. متظاهر به این که شغلی دارد، خود را مشغول نشان دهنده. ۲. مشغول.
 المُمْتَشَاكِلُ (ش ک ل) : تَشَاكَلَ : همانند، متشابه.
 المُمْتَشَامِخُ (ش م خ) : شَامِخٌ : والا، بلندمرتبه، تَشَامَخَ.
 المُمْتَشَايِعُ (ش ی ع) : ۱. فَا تَشَايَعَ. ۲. شریک، انباز.
 المُمْتَشَابِثُ (ش ب ث) : تَشَابَثَ : ۱. چنگ درزننده، گیرنده به چنگ. ۲. آویزنده.
 المُمْتَشَابِثَاتُ (ش ت ت) : تَشَابَثَتْ : پراکنده‌کننده، برهم‌زننده جمع.
 المُمْتَشَادِدُ (ش د د) : تَشَادَدَ : ۱. شدت عمل به خرج دهنده. ۲. سختگیر. ۳. سفت و سخت. ۴. انعطاف‌ناپذیر. ۵. قاطع.
 المُمْتَشَادِقُ (ش د ق) : تَشَادَقَ : ۱. فَا. ۲. آن که با دهان کجی کردن مردم را مسخره کند. ۳. ۴. بالكلام):

- آن که با تکلف و به زور بخواهد خود را فصیح وانمود کند، فصیح‌نمای به تکلف.
- الْمُتَشَرِّدُ** (ش ر د): ۱. فا - تَشَرَّدَ. ۲. شخص بی‌کاره و در بدر، ولگرد، بی‌خانمان، خانه به دوش، آواره. ۳. رمیده.
- الْمُتَشَرِّعُ** (ش ر ع) - تَشَرَّعَ: ۱. آگاه به امور و مسائل شرعی. ۲. دیندار، باشریعت.
- الْمُتَشَعِّبُ** (ش ع ب) - تَشَعَّبَ: ۱. چند شاخه شده، دارای شعبه‌ها و شاخه‌ها. ۲. متفرق، پراکنده.
- الْمُتَشَقِّقُ** (ش ق ق) - تَشَقَّقَ: ۱. شکافته شده به چندین جزء - شُقُوق. ۲. برق روشن و تابان.
- الْمُتَشَكِّی** (ش ک و) - تَشَكَّى: ۱. شکایت‌کننده. ۲. دادخواه، مستظلم. ۳. مدعی. ۴. شکایت‌کننده از بیماری، نالان.
- الْمُتَشَمِّرَةُ** (ش م ر) - تَشَمَّرَ: ۱. مؤنث مُتَشَمِّرٍ. ۲. لثه چسبیده به بیخ دندانها.
- الْمُتَشَمِّسُ** (ش م س) - تَشَمَّسَ: ۲. نیرومند، استوار، پشتگرم. ۳. در آفتاب مانده، در آفتاب ایستاده. ۴. بسیار بخیل و زفت.
- الْمُتَشَمِّعُ** (ش م ع) - تَشَمَّعَ: پارچه آغشته به موم و دارو که بر موضع درد نهند، مشتمع پزشکی، زفت، ضماد.
- مُتَشَنِّجٌ** (ش ن ج) - تَشَنَّجَ: ف معد: ۱. دستخوش تشنج و چنگ شدن. ۲. پوست درکشیده و ترنجیده. ۳. چین و چروک خورده، مچاله شده.
- الْمُتَشَوِّشُ** (ش و ش) - تَشَوَّشَ: - مَشَوَّشٌ.
- الْمُتَشَوِّقُ** (ش و ق) - تَشَوَّقَ: - مَشَوَّقٌ.
- الْمُتَشَيِّعُ**: ۱. فا - تَشَيَّعَ. ۲. پیرو، طرفدار. ۳. آن که آنچه را در او نیست از خود نمایش دهد مانند زاهدنما و صوفی‌نما (لا). - مَشایع.
- الْمُتَصَابِي** (ص ب و) - تَصَابَى: ۱. آن که رفتار کودکانه دارد، کودک رفتار. ۲. مایل به بازی و لهو. ۳. مایل به عشق‌بازی.
- الْمُتَصَارِعُ** (ص ر ع) - تَصَارَعَ: کشتی‌گیرنده با
- یکدیگر.
- الْمُتَصَاعِدُ** (ص ع د) - تَصَاعَدَ: ۱. بالا رونده. ۲. افزون‌شونده. ۳. برانگیزنده - تَصَاعَدٌ.
- الْمُتَصَالِبُ** (ص ل ب) - تَصَالَبَ: ۱. متقاطع، دو خط قطع‌کننده یکدیگر. ۲. «مَنْقَرٌ - نوک پرنده قطع‌کننده - تَقَاطَعٌ.
- الْمُتَصَالِحُ** (ص ل ح) - تَصَالَحَ: آشتی‌کننده با یکدیگر.
- الْمُتَصَدِّعُ** (ص د ع) - تَصَدَّعَ: ۱. در دسریافته. ۲. متفرق، شکافته، جدا شده - مَصْدُوعٌ.
- الْمُتَصَدِّقُ** (ص د ق) - تَصَدَّقَ: ۱. صدقه‌دهنده. ۲. نیکوکار.
- الْمُتَصَرِّفُ** (ص ر ف): ۱. فا - تَصَرَّفَ. ۲. والی، استاندار، فرماندار، عامل.
- الْمُتَصَرِّفِيَّةُ** (ص ر ف) - تَصَرَّفَ: ۱. استانداری، فرمانداری. ۲. شغل استاندار، یا فرماندار.
- الْمُتَّصِفُ** (و ص ف) - اتَّصَفَ: ۱. بالشیء: وصف‌شده، ستوده به چیزی. ۲. بیان‌کننده، توصیف‌کننده.
- الْمُتَّصِلُ** (و ص ل) - اتَّصَلَ: ۱. پیوسته، مرتبط. ۲. مستمر، پیایی - علی‌الایصال - متواصل. ۳. - بالشیء: متعلق به آن چیز.
- الْمُتَّصِلِبُ** (ص ل ب) - تَصَلَّبَ: ۱. سفت، سخت، محکم. ۲. عنید، سختگیر در کار. ۳. [پزشکی]: رگ شکننده و دارای گرفتگی.
- الْمُتَّصِلِفُ** (ص ل ف) - تَصَلَّفَ: ۱. لاف‌زن، لافی. ۲. چاپلوس، متملق.
- الْمُتَّصِنَعُ** (ص ن ع) - تَصَنَّعَ: ۱. ظاهر ساز. ۲. خودار، خودنما. ۳. دروغگو. ۴. متظاهر به نیکوسیرتی.
- الْمُتَّصَوِّرُ** (ص و ر) - تَصَوَّرَ: ۱. صورت‌بسته در ذهن، خیال شده، به خیال درآورده شده، مَتَخَيَّلٌ. ۲. مظنون، پنداشته.
- الْمُتَّصَوِّفُ** (ص و ف) - تَصَوَّفَ: صوفی، آن که آداب صوفیگری را بجا می‌آورد. ج: مَتَّصَوِّفَةٌ.
- الْمُتَّصَوِّفَةُ** ج: مَتَّصَوِّفٌ.
- الْمُتَّصَائِلُ** (ض أ ل) - تَصَائَلٌ: کوچک، خرد، حقیر،

- ناچیزه - مُتَنَاقِص. المُنْتَضَاة (ض د د) - تَضَادٌ: ۱. متناقض، دو چیز که اجتماعشان در یک زمان و مکان ممکن نباشد، ضدّ، متضادّ. ۲. [بديع]: آوردن کلمات متضادّ و مخالف در شعر.
- المُنْتَضَارِب (ض ر ب) - تَضَارِبٌ: ۱. متناقض، مخالف یکدیگر، متعارض. ۲. زد و خورد کننده با یکدیگر.
- المُنْتَضَافِر (ض ف ر) - تَضَافَرٌ: یاری رساننده، همکاری کننده، مدد رسان، امدادگر. - مُتَعَاوِن.
- المُنْتَضَام (ض م م) - تَضَامٌ: نزدیک، پیوسته، ضمیمه شده، فراهم آورده.
- المُنْتَضَامِن (ض م ن) - تَضَامَنٌ: هم‌پشتی کننده، دارنده مسئولیت مشترک. «شریک» - شریک مسئول تمام سرمایه شرکت، ضامن شونده یکدیگر.
- Acting Partner (E)
- المُنْتَضَائِق (ض ی ق) - تَضَائِقٌ: ناراحت، تنگدل، تنگ خُلق و خوی، بی‌حوصله.
- المُنْتَضَجِم (ض خ م) - تَضَجَمٌ: ۱. ستبر شده. ۲. وُزَم کرده، مُتَوَرِّم. ۳. [پزشکی]: عضوی که بیش از حد بزرگ شود، اندامی که رویش اضافی داشته باشد.
- Hypertrophic (E)
- المُنْتَضَوِّر (ض ر ر) - تَضَوَّرٌ: ۱. زیان بیننده، ضرر کننده، خسارت دیده. ۲. آسیب بیننده. ۳. آزرده.
- المُنْتَضَرِّع (ض ر ع) - تَضَرَّرَعٌ: ۱. زاری کننده. ۲. فروتنی کننده، خود را خوار کننده.
- المُنْتَضَغِضِع (ت ض ع ض ع) - تَضَغَضَعٌ: ۱. فروتنی کننده. ۲. رام و فرمانبردار. ۳. دادخواهی کننده. ۴. جنبنده.
- المُنْتَضَلِّع (ض ل ع فی العلم) - تَضَلَّعٌ: ۱. صاحب نظر و آگاه در دانش، آن که در علم یدی طولاً دارد. - ضَلِيعٌ فی العلم. ۲. دست اندرکار.
- المُنْتَضَمِّن (ض م ن) - تَضَمَّنٌ: دربر گرفته شده، مشمول.
- المُنْتَضَمِّن (ض م ن) - تَضَمَّنٌ: دربر گیرنده، شامل.
- المُنْتَضَيِّق (ض ی ق) - تَضَيَّقٌ: ۱. تنگ گرفته، تنگی کننده. مُضَيِّق. ۲. [پزشکی]: گرفتار تنگی نفس یا انقباض پیشاب راه یا مخرج یا تنگی مهبل.
- Stenozed, Constricted, Coarctate (E)
- المُنْتَضَاوِل (ط و ل) - طَاوَلٌ: ۱. آن که گردن را برای نگریستن چیزی دراز کند. ۲. دست درازی کننده. ۳. متکبر، مغرور. ۴. دراز، طولی. ۵. بی حیا، بی شرم، وقیح.
- المُنْتَضَايِر (ط ی ر) - تَطَايِرٌ: ۱. منتشر، پخش شده، متفترق. ۲. بسیار پرواز کننده، طیار.
- مُنْتَطِئِل البَطْن (ط ب ل) - تَطَطَّئِلٌ: ۱. شکم طبلی، نفخ کرده شکم. آن که از باد معده شکمش چون طبل باشد. ۲. [پزشکی]: گرفتار استسقاء، آن که شکمش آب آورده باشد.
- Tympanic (E)
- المُنْتَطَرِّف (ط ر ف) - فَا - تَطَرَّفٌ: ۲. از راه اعتدال خارج شونده، تندرو، افراطی.
- المُنْتَطَقِل (ط ف ل) - تَطَقَّلٌ: انگل، مهمان ناخوانده.
- المُنْتَطَلِّب (ط ل ب) - تَطَلَّبٌ: ۱. ایجاب کننده، ضروری. ۲. آن که چیزهای بسیار خواهد و طلب کند. ۳. پیایی جوینده و خواهنده.
- المُنْتَطَوِّر (ط و ر) - فَا - تَطَوَّرٌ: ۲. تحوّل یابنده، تکامل پذیر، تکامل یافته.
- المُنْتَطَوِّع (ط و ع) - فَا - تَطَوَّعٌ: ۲. آن که به میل خود به جنگ یا خدمتی دیگر رود، داوطلب. ۳. نماز نافله گزارنده، اعمال عبادی مستحب کننده.
- المُنْتَطَوِّف (ط و ف) - تَطَوَّفٌ: فروشنده دوره گرد، طوآف.
- المُنْتَطَيِّر (ط ی ر) - تَطَيَّرٌ: ۱. فالگیر. ۲. شگون بد زننده. پیشگواز چگونگی پرواز پرنده - مُتَشَائِمٌ.
- المُنْتَظَاهِر (ظ ه ر) - تَظَاهَرَ: ۱. پشت به پشت هم دهنده، همپشت. ۲. ظاهر نما، ظاهر ساز. ۳. مدعی چیزی و کار و هنری به تکلف، خودنما، آن که خود را در کاری جلو اندازد و وانمود کند که بهتر از هر کس آن را

می‌داند و می‌کند. ۴. شرکت‌کننده در تظاهرات خیابانی و راه‌پیمایی (جدید).

الْمُتَعَلِّمُ (ظ ل م) ← تَعَلَّمَ: ۱. شاکي، دادخواه. ۲. ظلمانی و تاریک شده.

مَتَّعَ - مَتَّعًا و مَتَّعًا بِهِ: او را تکذیب کرد، یکدیگر را به دروغ‌گویی متهم کردند.

مَتَّعَ - مَتَّعًا و مَتَّعَةً: ۱. الشیء: آن چیز را بالا برد. ۲. - بالشیء: آن چیز را برد.

مَتَّعَ - مَتَّوعًا: ۱. الشیء: آن چیز دراز شد. ۲. - التَّهَارُ و الضَّحَى: خورشید پیش از ظهر به کمال ارتفاع خود در آسمان رسید، روز کاملاً بالاگرفت. ۳. - الحَبْلُ: ریسمان سخت و محکم شد. ۴. - السَّرَابُ: آب‌نما در آغاز روز برآمد و درخشید. ۵. - النَّبِيُّذُ: شراب بسیار سرخ شد. ۶. - الغَلَامُ: آن پسر نیکو و زیرک و باهوش بود، یا شد. ۷. - به: به او دروغ گفت (۷).

مَتَّعَ - مَتَّاعَةً: ۱. زیرک و دانا و تیزهوش شد. ۲. - الشیء: آن چیز نیکو و مرغوب شد.

الْمَتَّعُ: ۱. مصد. مَتَّعَ. ۲. فریب، حيله، مکر، نیرنگ. ۳. زیرک، تیزهوش. مؤ: مَتَّعَ. ج: مَتَّاع.

الْمِتَّعُ: ج: مِتَّعَةٌ.

الْمِتَّعُ: ج: مِتَّعَةٌ.

الْمُتَّعَادِلُ (ع د ل) ← تَعَادَلَ: برابر شده، متساوی، هموزن.

الْمُتَّعَارِضُ (ع ر ض) ← تَعَارَضَ: ۱. مخالف، ناسازگار. ۲. دو خبر که مخالف یکدیگر درآیند.

الْمُتَّعَارِفُ (ع ر ف) ← تَعَارَفَ: ۱. شناسنده یکدیگر. ۲. معمول، متداول، رایج.

الْمُتَّعَارِفُ (ع ر ف) ← تَعَارَفَ: ۱. معمول، عادی. ۲. سنتی، آنچه مردم بدان آشنا شده و عادت کرده‌اند.

الْمُتَّعَاصِرُ (ع ص ر) ← تَعَاَصَرَ: هم‌دوران، هم‌عصر، هم‌زمان. ← مُعَاَصِر.

مُتَّعَاطِفُ (ع ط ف) ← تَعَاَطَفَ: ۱. گراينده به یکدیگر. ۲. مهربانی‌کننده به هم.

الْمُتَّعَاظِمُ (ع ظ م) ← تَعَاظَمَ: ۱. بزرگ‌شونده، بزرگوار. ۲. برابر در بزرگواری و شوکت با یکدیگر. ۳. بالا رونده و ارتقاء مقام یابنده. ۴. مستحکم و استوار کننده.

الْمُتَّعَاقِبُ (ع ق ب) ← تَعَاقَبَ: ۱. تعقیب‌کننده، پی‌گیر. ۲. پیرو، دنباله‌رو. ۳. پیاپی یکدیگر، متناوب.

الْمُتَّعَاقِدُ (ع ق د) ← تَعَاقَدَ: ۱. پیمان‌بسته، هم‌پیمان. ۲. متعاقد، پیمانکار. ۳. عقد بسته با یکدیگر.

الْمُتَّعَاكِسُ (ع ک س) ← تَعَاكَسَ: ۱. سرنگون. ۲. برعکس، برگردنده.

الْمُتَّعَالِيُ و مُتَّعَالٍ (ع ل و) ← تَعَالَى: ۱. والا، بلندمرتبه، رفیع. ۲. از نامهای خدای متعال است.

الْمُتَّعَامِدُ (ع م د) ← تَعَامَدَ: [هندسه]: مستطیل، راست‌گوشه.

مُتَّعَاهِدُ (ع ه د) ← تَعَاهَدَ: هم‌عهد و پیمان، مُتَّعَاقِد.

مُتَّعَاوَنُ (ع و ن) ← تَعَاوَنَ: ۱. کمک‌کننده به یکدیگر. ۲. همکار.

الْمُتَّعَاوِنَةُ (ع و ن) ← تَعَاوَنَ: ۱. مؤنث مُتَّعَاوِن. ۲. زن سالخورده.

الْمُتَّعَبُ و الْمَتَّعِبَةُ (ت ع ب) ← رَنَجٌ، زحمت، خستگی. ۲. جای رنج. ۳. آنچه موجب رنجش شود، مایه رنج و تعب، رنج‌آور، ج: مَتَّاعِب.

الْمُتَّعِبُ (ت ع ب) ← أُنْعَبَ: مانده و عاجز شده.

الْمُسْتَعِيبُ (ت ع ب) ← أُنْعَبَ: ۱. رنج‌آور. ۲. خسته‌کننده. ۳. دشوار و پُر زحمت.

الْمُتَّعَبِدُ (ع ب د) ← تَعَبَّدَ: محل عبادت، عبادتگاه، معبد، پرستشگاه. ج: مُتَّعِبِدَات.

الْمُتَّعَبِدُ (ع ب د) ← تَعَبَّدَ: ۱. بسیار عبادت‌کننده. ۲. پارسا و بسیار متدین. ۳. عبادت‌کننده به تکلف.

الْمَتَّعَةُ ج: مَاتِع.

الْمِتَّعَةُ: ۱. تمتع، برخورداری، خوشی، لذت. ۲. - المَّتَّعَةُ: مال و خدمتکار و مانند آن که به عنوان نفقه به زن مطلقه دهند ← مِتَّعَةٌ. ج: مِتَّعٌ.

الْمِتَّعَةُ (م ت ع): ۱. لَذَّتْ. ۲. - المرأة المَّتَّعَةُ: بهره و آنچه به زن طلاق داده شده دهند. ۳. بهره‌گیری از آنچه

می‌داند و می‌کند. ۴. شرکت‌کننده در تظاهرات خیابانی و راه‌پیمایی (جدید).

الْمُتَّعَلِّمُ (ظ ل م) ← تَعَلَّمَ: ۱. شاکي، دادخواه. ۲. ظلمانی و تاریک شده.

مَتَّعَ - مَتَّعًا و مَتَّعًا بِهِ: او را تکذیب کرد، یکدیگر را به دروغ‌گویی متهم کردند.

مَتَّعَ - مَتَّعًا و مَتَّعَةً: ۱. الشیء: آن چیز را بالا برد. ۲. - بالشیء: آن چیز را برد.

مَتَّعَ - مَتَّوعًا: ۱. الشیء: آن چیز دراز شد. ۲. - التَّهَارُ و الضَّحَى: خورشید پیش از ظهر به کمال ارتفاع خود در آسمان رسید، روز کاملاً بالاگرفت. ۳. - الحَبْلُ: ریسمان سخت و محکم شد. ۴. - السَّرَابُ: آب‌نما در آغاز روز برآمد و درخشید. ۵. - النَّبِيُّذُ: شراب بسیار سرخ شد. ۶. - الغَلَامُ: آن پسر نیکو و زیرک و باهوش بود، یا شد. ۷. - به: به او دروغ گفت (۷).

مَتَّعَ - مَتَّاعَةً: ۱. زیرک و دانا و تیزهوش شد. ۲. - الشیء: آن چیز نیکو و مرغوب شد.

الْمَتَّعُ: ۱. مصد. مَتَّعَ. ۲. فریب، حيله، مکر، نیرنگ. ۳. زیرک، تیزهوش. مؤ: مَتَّعَ. ج: مَتَّاع.

الْمِتَّعُ: ج: مِتَّعَةٌ.

الْمِتَّعُ: ج: مِتَّعَةٌ.

الْمُتَّعَادِلُ (ع د ل) ← تَعَادَلَ: برابر شده، متساوی، هموزن.

الْمُتَّعَارِضُ (ع ر ض) ← تَعَارَضَ: ۱. مخالف، ناسازگار. ۲. دو خبر که مخالف یکدیگر درآیند.

الْمُتَّعَارِفُ (ع ر ف) ← تَعَارَفَ: ۱. شناسنده یکدیگر. ۲. معمول، متداول، رایج.

الْمُتَّعَارِفُ (ع ر ف) ← تَعَارَفَ: ۱. معمول، عادی. ۲. سنتی، آنچه مردم بدان آشنا شده و عادت کرده‌اند.

الْمُتَّعَاصِرُ (ع ص ر) ← تَعَاَصَرَ: هم‌دوران، هم‌عصر، هم‌زمان. ← مُعَاَصِر.

مُتَّعَاطِفُ (ع ط ف) ← تَعَاَطَفَ: ۱. گراينده به یکدیگر. ۲. مهربانی‌کننده به هم.

[ریاضیات] «الْحُدُودُ»: چند جمله‌ای، کثیرالجمله
جسبری. ۱۸. [زیست‌شناسی] «الْخَلَايَا»: چند
یاخته‌ای، پُرساؤلی. ۱۹. [فیزیک]: «الذَّرَاتُ»:
کثیرالذَّرَات، چندین ذره‌ای. ۲۰. «الزَّوْجَاتُ»: مرد
چند زنه. ۲۱. [هندسه]: «السَّطُوحُ»: چند سطحی.
۲۲. [فیزیک، الکتریک] «الطُّورُ أَوِ الْأَطْوَارُ»: برق
چند فاز. ۲۳. «اللُّغَةُ»: چند زبان. ۲۴. «الْمَرَاجِلُ»:
چند مرحله‌ای. ۲۵. «المعانی»: دارای چند معنی.
۲۶. [فیزیک]: «التَّوَيُّ أَوِ التَّوَيَاتُ أَوِ التَّوَاةُ»: چند
هسته‌ای.

الْمُتَعَدِّيُّ وَ الْمُتَعَدِّيُّ (ع د و): ۱. فا - تعدی. ۲. متجاوز.
۳. [تحول]: فعلی که از فاعل گذشته به مفعول برسد و
نیازمند به مفعول صریح باشد (برخلاف فعل لازم که به
فاعل بسنده می‌کند).

الْمُتَعَذِّرُ (ع ذ ر): ۱. غیر ممکن، محال. ۲.
دشوار.

الْمُسْتَعْرِبَةُ (ع ر ب): ۱. مؤنث مُتَعَرِّبٌ. ۲.
«العَرَبُ»: عرب غیر خالص که در میان عربهای خالص
و نژاده درآمده باشد، عرب مُسْتَعْرِبَةٌ - مُسْتَعْرِبَةٌ.

الْمُتَعَرِّجُ (ع ر ج): ۱. بناوی کج و ناراست. ۲.
پله‌دار. ۳. پیچنده، زیگزاک. Zigzag (E)

الْمُتَعَرِّشُ وَ الْمُتَعَرِّشَةُ (ع ر ش): ۱. تَعَرَّشٌ. ۱. پایدار،
پابنده و ثبات‌ورزنده به جایی. ۲. ساکن، مقیم. ۳.
بالارونده، برفراز شونده. ۴. مُتَعَرِّشٌ وَ مُتَعَرِّشَةٌ.

الْمُتَعَرِّضُ (ع ر ض): ۱. تَعَرَّضٌ: ۱. ساکن و مقیم. ۲.
پیش‌آینده و طلب‌کننده. ۳. مخالف و مزاحم و مانع.

الْمُتَعَرِّیُّ (ع ر ی): ۱. تَعَرَّیُّ: برهنه، عاری.
الْمُتَعَرِّوْشُ (ع ر و ش): ۱. تَعَرَّوْشٌ: ۱. فا. ۲. در زیر
سایه درخت و مانند آن چون زیر (عَرِیش) داربست
آرمیده.

الْمُتَعَسِّةُ (ت ع س): آنچه سبب بدبختی و بیچارگی
شود، مایه مرگ و هلاکت، بدبختی‌آور.

الْمُتَعَسِّرُ (ع س ر): ۱. تَعَسَّرَ: دشوار، سخت، مشکل.
الْمُتَعَسِّفُ (ع س ف): ۱. تَعَسَّفَ: ۱. سختگیر. ۲.

در اوقات حج حرام است. ۴. «زواج به»: زناشویی
مدت‌دار، نکاح موقت. ۵. «مذهب أو فلسفة به»: مسلک
یا مذهب فلسفی لذت‌پرستی. Hedonism (E)

الْمُتَعَجِّبُ (ع ج ب): ۱. تَعَجَّبَ: ۱. در عجب شده،
شگفت‌زده. ۲. عجیب و غریب داننده. ۳. دهشت‌زده،
حیرت‌زده، مدهوش.

الْمُتَعَجِّدُ (ع ج د): ۱. فا - تَعَجَّدَ. ۲. شخص
خشمگین و بسیار اخم کرده‌ای که چهره‌اش فشرده و
درهم رفته چون (عُجْد) مویز شده باشد.

الْمُتَعَجِّسُ (ع ج س): ۱. فا - تَعَجَّسَ. ۲. متکبر،
گردنکش.

الْمُتَعَجِّفُ (ع ج ف): ۱. فا - تَعَجَّفَ. ۲. لاغر، نزار.

الْمُتَعَجِّلُ (ع ج ل): ۱. فا - تَعَجَّلَ. ۲. آن که برای
خانواده خود غذای حاضری آورد.

الْمُتَعَجِّنَةُ (ع ج ن): فا - تَعَجَّنَ. و مؤنث مُتَعَجِّنَةٌ -
تَعَجَّنَتْ. ۲. گروه، جماعت. ۳. ماده شتر بسیار فریه.

الْمُتَعَجِّرُفُ (ع ج ر ف): ۱. فا - تَعَجَّرَفَ. ۲. متکبر،
خودپسند. ۳. خشمناک.

الْمُسْتَعَدَّدٌ* (ع د د): ۱. تَعَدَّدَ: ۱. چندتایی. ۲.
پُرشماره. ۳. چندین. ۴. «الأبعاد»: چند بُعدی. ۵.

«الْأَرْجُلُ أَوِ الْأَقْدَامُ» [زیست‌شناسی] چندین پای.
مؤ: مُتَعَدِّدَةٌ. ۶. «مَتَعَدِّدَةُ الْأَزْوَاجِ»: زن چند شوهره،
چند همسر. ۷. «الْأَسْمَاءُ»: دارای چند نام. ۸. «سُ
الْأَصُولُ»: چند ریشه‌ای، چند اصلی. ۹. [هندسه] «سُ
الأضلاع»: چند بر، چند ضلعی. ۱۰. «الأطراف»: چند
طرفی، چند جانبه. ۱۱. «سُ الأقطاب»: چند قطبی. ۱۲.

«سُ الألوان»: چند رنگی، رنگین. ۱۳. «سُ الثقافات»:
دارای چند فرهنگ. ۱۴. «سُ الحضارات»: دارای چند
تمدن. ۱۵. «سُ الجنسیات»: دارای چند تابعیت، دو
تابعیتی به بالا. ۱۶. «سُ الجوانب أَوِ المظاهر أَوِ
البراعات»: چند رویه، چند سویه، چند چهره. ۱۷.

* پابندی به نظام الفبائی موجب شد توالی مطالب مربوط به یک
علم در شرح معانی مراعات نشود. مؤلف.

الْمُتَعَلِّمُ (ع ل م) ← تَعَلَّمَ: دانش آموزنده، تعلیم گیرنده.
الْمُتَعَمِّدُ (ع م د) ← تَعَمَّدَ: قصد و عمد شده، مراد و مقصود.

الْمُسْتَعْمِقُ (ع م ق) ← تَعَمَّقَ: ۱. «سَّ فِی شِیْءٍ»: ژرف اندیش و دقیق در چیزی، مُتَبَجِّر. ۲. صاحب درک و دریافت عمیق. ۳. باتجربه، آزموده. ۴. شخصیتی صاحب نظر و رأی که حرف آخر را در امری یا دانشی می زند.

الْمُتَعَنِّتُ (ع ن ت): ۱. فا ← تَعَنَّتْ. ۲. خواهان خطا و لغزش دیگران، عیبجوی دیگران. ۳. انعطاف ناپذیر. ۴. سخت و متعصب در نظر خویش.

الْمُسْتَعْبِدُ (ع ه د): ۱. فا ← تَعَبَّدَ. ۲. مقاطعه کار، پیمانکار. ۳. وفا کننده به عهد، آن که عهد و پیمان خود را نگهدارد. ۴. التزام دهنده، مُلتَزِم.

الْمُسْتَعْوِسُ (ت ع س): ۱. مف. ۲. فانی، زایل. ۳. ساقط شده. ج: مُتَاعِيس. ← تَعِيس.

الْمُسْتَعْوِدُ (ع و د) ← تَعَوَّدَ: «سَّ عَلَى الشَّيْءِ»: عادت کرده به چیزی، خو گرفته.

الْمُسْتَعْيِدُ (ع و د) ← تَعَيَّدَ: ۱. خشمگین. ۲. بسیار ستمگر، بی رحم. ۳. به گناه متهم کننده، تهمت زننده به ناحق.

الْمُسْتَعْيِشُ (ع ی ش): ۱. فا ← تَعَيَّشَ. ۲. آن که روزی بخور و نمیری داشته باشد و به زحمت زندگی کند. ۲. آن که ادای زندگی را درآورد* و از آنان که زندگانی می کنند تقلید کند.

الْمُسْتَعْيِفُ (ع ی ف) ← تَعَيَّفَ: ۱. فالگیر، پیشگو. ۲. آن که از پرواز پرندگان پیشگویی نیک یا بد کند. ← تَطْيِرُ.

الْمُسْتَعْيِضُ و مُتَعَايِضُ (غ ض ی) ← تَعَايَضَ: ۱. آن که خود را بی خبر نشان دهد، تغافل کننده. ۲. پوزش طلب، خواستار چشم پوشی.

الْمُسْتَعْيَايِرُ (غ ی ر) ← تَعَايَرَ: مختلف، متفاوت، گوناگون،

آزار دهنده و ستم کننده. ۳. مستبد. ۴. بیراه رونده و خمنده و منحرف از راه.

الْمُسْتَعَصِبُ (ع ص ب) ← تَعَصَّبَ: ورزنده. ۲. آن که از مذهب یا عقیده یا خاندان و وابستگان خود سخت و بی چون و چرا حمایت و دفاع می کند. ۳. (عِصَابَةٌ) بند، دستار بند بر سر خود.

الْمُسْتَعَصِي (ع ص ی) ← تَعَصَّى: ۱. آن که با (عصا) چوبدستی می زند. ۲. سخت، دشوار. ۳. سرکش، عاصی ← الْمُسْتَعَصِي و مُسْتَعَصِي.

الْمُسْتَعَصِي و مُتَعَصِي (ع ض ض) ← تَعَصَّى: ۱. دارای جهاز آلی. (E) Organism، با اندام. ۲. مُتَعَصِي مَجْهَرِي (جدید): میکروارگانیسم. دارای اندامهای آلی ریزبینی، موجودات میکروسکوپی.

Microorganism (E)

الْمُسْتَعَطِّشُ (ع ط ش) ← تَعَطَّشَ: ۱. تشنه نماینده خود به تکلف. ۲. آن که تشنگی را بهانه کند. ۳. سخت مشتاق و آرزومند آب نوشیدن.

الْمُسْتَعَطِّلُ (ع ط ل) ← تَعَطَّلَ: ۱. بی کار، بی شغل. ۲. از کار افتاده. ۳. مُعْطَل.

الْمُسْتَعَفِّفُ (ع ف ف) ← تَعَفَّفَ: پاکدامن، باعفت، عقیف. الْمُتَعَفِّفُ (ع ف ن) ← تَعَفَّفَنَ: ۱. سخت پوسیده و تباه شده. ۲. گندیده ← عَفِنَ.

الْمُسْتَعَقِّبُ (ع ق ب) ← تَعَقَّبَ: ۱. پیگیری کننده. ۲. دنبال کننده، تعقیب کننده. ۳. مواخذه کننده دیگری را برای گناهی.

الْمُسْتَعَقِّلُ (ع ق ل) ← تَعَقَّلَ: ۱. خردورزنده. ۲. هوش به خود آورنده. ۳. خردمند، عاقل، دانا. ۴. خردگرا.

الْمُسْتَعَكِّرُ (ع ک ر) ← تَعَكَّرَ: کِل الود، کِلناک ← عَكِرَ.

الْمُسْتَعَلِّقُ (ع ل ق) ← تَعَلَّقَ: ۱. «سَّ بِالشَّيْءِ»: درآویزنده به چیزی. ۲. «سَّ بِالشَّيْءِ او بالشخص»: وابسته به آن چیز یا به آن کس. ۳. پیوسته، متصل. ۴. «سَّ بِالشَّيْءِ»: حریص و مشتاق به آن چیز. ۵. «سَّ عَلَى الشَّيْءِ»: مشروط به آن چیز، منوط به آن، متوقف و موقوف به آن.

← مُعَلَّقٌ عَلَى.

* از تعبیرات خاص نویسنده نامدار، صادق هدایت. مؤلف.

- غیر از یکدیگر. - تَفَاوُزٌ. مُتَفَاوِرَاتُ الْأَجْنِحَةِ [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از حشرات نیم باله مانند کبک که بالشان با بال دیگر حشرات تفاوت دارد. Heteroptera (E) المُنْتَفِيبُ (غ ب ب): ۱. فا - تَغَيَّبَ. ۲. آن که منتظر عاقبت و فرجام چیزی باشد. المُنْتَفِرِبُ (غ ر ب) - تَغَرَّبَ: مهاجرت کرده به کشورهای غربی - مُنْتَفِرِبٌ. المُنْتَفِرِضُ (غ ر ض) - تَغَرَّضَ: ۱. صاحب غَرَضٍ. ۲. غرض‌آلود - مُغْرِضٌ. المُنْتَفِضُ (غ ض ض) - تَغَفَّضَ: پیچاپیچ، پر از پیچ، مجعد. المُنْتَفَطِرِسُ (غ ط ر س) - تَغَطَّرَسَ: ۱. متکبر، خودپسند. ۲. خشمناک. - مُنْتَفِجِرِفٌ. المُنْتَفَلِبُ (غ ل ب) - تَغَلَّبَ: ۱. غلبه. ۲. غالب آمده، چیره شده، مستولی، زبردست. المُنْتَفِيزُ (غ ی ر) - تَغَيَّرَ: ۱. دگرگون‌کننده از حال خود به حالی دیگر. ۲. تبدیل‌کننده. ۳. تحول‌دهنده. ۴. برآشفته، مضطرب، پریشان‌احوال. ۵. [ریاضیات]: علامت یا عبارتی جبری که می‌توان از نظر عددی مقادیری مختلف به آن نسبت داد. Variable (F) المُنْتَفِيْرَةُ (غ ی ر) - تَغَيَّرَ: ۱. مؤنث مُنْتَفِيْرَةٌ. - تَغَيَّرَ. ۲. [ریاضیات]: مُتَغَيَّرٌ. الف: عدد یا عبارتی ریاضی که می‌توان مقادیری مختلف را بدان نسبت داد. ب: کمیتی که بتواند جمیع مقادیر واقع بین دو مقدار معین یا بعضی از آن مقادیر را دارا شود. پ: علامتی که نشانه مقادیر متغیر است. در نگارش چیزی، اعداد متغیر را به صورت x و y نشان می‌دهند. متغیر را به متغیر تابع و متغیر مستقل و متغیر مطلق تقسیم کرده‌اند. المُنْتَفِيْمُ (غ ی م) - تَغَيَّمَ: ابری، آسمان پُر ابر - غَائِمٌ. المُنْتَفَائِلُ (ف أ ل) - تَفَائَلٌ: ۱. فال‌زننده، فالگیر، فال‌گوی. ۲. فال‌نیک‌زننده (برخلاف مُتَشَائِمٌ).
- المُسْتَفَاخِرُ (ف خ ر) - تَفَاخَرَ: ۱. افتخارکننده. ۲. فخر فروش، بر یکدیگر نازنده و فخرکننده. مُتَمَّا عَمِلَ: وزنی است برای ساختن اسم مفعول از ثلاثی مزید فيه تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلًا. مانند: مُتَدَاخَلَ و مُتَعَارَضَ و غیره. مُتَمَّا عَمِلَ: وزنی است برای ساختن اسم فاعل از ثلاثی مزید فيه تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلًا. مانند: مُتَدَاخَلَ و مُتَعَارَضَ و غیره. المُسْتَفَاعِلُ (ف ع ل) - تَفَاعَلَ: ۱. بر یکدیگر عمل کننده. ۲. عمل متقابل کننده. المُنْتَفَائِمُ (ف ق م) - تَفَائَمَ: ۱. کار بزرگ و گران و باشکوه. ۲. امر خطیر. المُنْتَفَانِي و مُتَفَانِي (ف ن ی) - تَفَانَى: ۱. یکدیگر را نیست و نابود کننده در جنگ. ۲. ریشه‌کن کننده یکدیگر. ۳. خود را نابود کننده، فداکار، از خود گذشته. ۴. آن که خود را در نظر نگیرد و به شمار نیاور - تَفَانَى. المُنْتَفَاوِتُ (ف و ت) - تَفَاوَتَ: ۱. از هم جدا و دور شونده. ۲. مختلف، متمایز، جدا از هم. المُنْتَفَاوِضُ (ف و ض) - تَفَاوَضَ: ۱. گفت‌وگو کننده با یکدیگر. ۲. واگذار کننده کار به یکدیگر، شریک، انباز. المُنْتَفَتِتُ (ف ت ت) - تَفَتَّتَ: شکسته و ریز ریز شده - مُفْتَتَّتٌ. المُنْتَفَتِيْحُ (ف ت ح) - تَفَتَّحَ: ۱. شکوفه‌دهنده، شکوفه‌دار. ۲. گشاده کرده، گشاد. المُنْتَفَجِرُ (ف ج ر) - تَفَجَّرَ: ۱. آب روان و جاری. ۲. صبح روشن. ۳. جوانمرد، با سخاوت. ۴. منفجر کننده. مؤ: مُنْتَفِجِرَةٌ. - مُنْفِجِرٌ. المُنْتَفِجِرَاتُ (ف ج ر) - ج: مُنْفِجِرَةٌ. ۲. مؤنث مُنْتَفِجِرٌ. ۳. مواد آتشزا و منفجرشونده، مواد منفجره. المُنْتَفِحَةُ (ت ف ح) - تَفَاحٌ: باغ سیب، سیستان، جایی که درختان سیب بروید. ج: مُتَفَاحٌ. المُنْتَفَرِّجُ (ف ر ج) - تَفَرَّجَ: ۱. مشاهده کننده، بیننده،

ناظر. ۲. آن که می‌آزماید و سیر و گردش می‌کند. ۳. آن که حادثه‌های را ببیند ولی خود در آن شرکتی نداشته باشد، تماشاگر. ۴. گشایش‌یابنده از تنگنا و دشواری.

الْمُتَّفَرِّدُ (ف ر د) - تَفَرَّدَ : ۱. تنها، یگانه. ۲. منفرد و منحصر در چیزی یا کاری یا دانشی. ۳. جدا شده، تک افتاده.

الْمُتَّفَرِّعُ (ف ر ع) - تَفَرَّعَ : شعبه شعبه شده، چند شاخه شده.

الْمُتَّفَرِّغُ (ف ر غ) - تَفَرَّغَ : - عنه أو عن ملكيته : منحرف و جدا شده از او یا رها شده از ملکیت او.

الْمُتَّفَرِّغُ (ف ر غ) - تَفَرَّغَ : ۱. - له : منصرف شده به سوی او، بازگشته و منتقل شده به او. ۲. پردازنده از کاری و به فراغت روی آورنده. ۳. خالی، تهی.

الْمُتَّفَرِّقُ (ف ر ق) - تَفَرَّقَ : ۱. پراکنده شده، ۲. جدا، منفصل، علی‌حده. ۳. نامنظم، آشفته، درهم و برهم.

الْمُتَّفَسِّخُ (ف س خ) - تَفَسَّخَ : ۱. فاسد، تباه. ۲. منحل شده.

الْمُتَّفَسِّفِرُ (ف س ف ر) - تَفَسَّرَ : فُسِّفِرَ : فسفیری شده، دارای خاصیت فسفر شده (المو).

Phosphorescent (E)

الْمُتَّفَسِّفِرَةُ مع «مَادَّةٌ سَّ» : فُسِّفِرَ، مَادَّةٌ فسفر (المو).

Phosphor (E)

الْمُتَّفَسِّسِيُّ و **مُتَّفَسِّسِيٌّ** (ف ش و) - تَفَسَّسَى : ۱. بیماری مسری و فراگیر. ۲. زخم و قرحه فراخ شده. ۳. عمومی.

۴. آن که حروف را با تفخیم و غلیظ‌تر از مخرج خود ادا می‌کند.

مُتَّفَسِّسِيٌّ : وزن - فاعل : و زنی است برای ساختن اسم مفعول از ثلاثی مزید فيه تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعَّلَ مانند : مَتَّصِرَفٌ و مُتَّعَدِّرٌ.

مُتَّفَسِّسِيٌّ : وزن - فاعل : و زنی است برای ساختن اسم فاعل از ثلاثی مزید فيه تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعَّلَ مانند : مَتَّصِرَفٌ و مُتَّقَدِّمٌ.

الْمُتَّفَقِّحُ (ف ق ح) : ۱. فا. ۲. لُشْرٌ : آماده برای

بدی و شر - تَفَقَّحَ.

الْمُتَّفَقِّدُ (ف ق د) - تَفَقَّدَ : ۱. بازرس. ۲. بررسی‌کننده. ۳. جوینده گمشده. ۴. سرپرستی‌کننده.

الْمُتَّفَكِّكُ (ف ک ک) - تَفَكَّكَ : ۱. جداکننده. ۲. قطعه قطعه کننده. ۳. مَفَكِّكٌ.

الْمُتَّفَلِّلَةُ (ت ف ل) : ظرفی که در آن آب دهان و خلط افکنند، تَفْدَانٌ، بِلِفْدَانٍ. ج : مَتَافِلٌ.

الْمُتَّفَلِّسِفُ مع (ف ل س ف) - تَفَلَّسَفَ : ۱. فلسفه‌دان. ۲. متظاهر به فیلسوف بودن، مدعی فیلسوفی.

الْمُتَّفَلِّعُ (ف ل ع) - تَفَلَّعَ : ۱. شکافته، بریده. ۲. ترک خورده.

الْمُتَّفَلِّقُ (ف ل ق) - تَفَلَّقَ : ۱. شکافته از هم. ۲. شیر ترشیده و لخته لخته شده. ۳. مَفَلَّقٌ.

الْمُتَّفَنِّكَةُ (ف ن ک) - تَفَنَّنَكَ : ۱. مؤنث مَتَفَنِّكٌ. ۲. زن کم‌خرد و احم و گول.

الْمُتَّفَنِّنُ (ف ن ن) - تَفَنَّنَ : ۱. گوناگون، دارای فنون و انواع. ۲. شخص آگاه از هنرهایی چند، چند هنری. ۳. مَتَخَصِّصٌ در فن خود، کاردان.

الْمُتَّفَهِّمُ (ف ه م) - تَفَهَّمَهُ : ۱. اندک اندک دریابنده. ۲. دانا، عقل، بافهم. ۳. دارای فکر باز و متوجه جوانب امور.

الْمُتَّفَوِّقُ (ف و ق) - تَفَوَّقَ : ۱. در بالا قرار گرفته. ۲. فرا رفته. ۳. دارای هوش فراتر و درخشان.

الْمُتَّقَابِلُ (ق ب ل) : ۱. فا - تَقَابِلٌ. مؤ : مُتَّقَابِلَةٌ. ۲. [گیاه‌شناسی] «الأوراق المتقابلة» : برگهای روبروی هم. ۳. [ریاضیات] «الأعداد المتقابلة» : اعداد متقابل. ۴. [هندسه] «الزاويتان المتقابلتان برأسیهما» : دو زاویه متقابل به رأس مثلث.

الْمُتَّقَاتِلُ (ق ت ل) - تَقَاتَلَ : ۱. جنگجو، رزمنده. ۲. کُشِنْدَةُ یکدیگر.

الْمُتَّقَادِفُ (ق ذ ف) : ۱. فا - تَقَادَفٌ. ۲. اسب تندرو، تیزتک. ۳. «سَيَّرٌ» : رفتار تند و سریع.

الْمُتَّقَارِبُ (ق ر ب) - تَقَارَبَ : ۱. نزدیک شونده به



الزوايا المتقابلتان

یکدیگر، هم‌رس. ۲ [عروض]: بحری که وزن آن هشت بار «فَعُولُن» در بیت تمام است. ۳ مرد قدکوتاه (از جهت نزدیک بودن اندامهایش به هم).
 الْمُتَقَارِن (ق ر ن) - تَقَارَن: ۱ قرینه یکدیگر شده. ۲ همانند. ۳ متحد و پیوسته شده به یکدیگر.

المُتَقَافِي و مُتَقَافِي (ق ض ی) - تَقَافِي: ۱ درخواست‌کننده، تقاضاکننده، خواهشمند. ۲ [قانون]: قضاوت‌طلب، دادخواه، طرف دعوی.

المُتَقَاطِع (ق ط ع) - تَقَاطِع: ۱ قطع‌کننده یکدیگر. ۲ پیوند از یکدیگر بریده، جدا شده از هم. مؤ: مُتَقَاطِعَةٌ. ۳ «کلمات مُتَقَاطِعَةٌ»: جدول کلمات متقاطع که غالباً در روزنامه‌ها و مجلات چاپ می‌شود و با پر کردن حروفی در خانه‌های خالی کلماتی به دست می‌آید.

المُتَقَاعِد (ق ع د) - تَقَاعَد: ۱ خانه‌نشین. ۲ کارمند بازنشسته. ۳ پذیرنده سخنی که قبلاً نمی‌پذیرفت، مُجاب و قانع شده به استدلال طرف.

المُتَقَاعِس (ق ع س) - تَقَاعَس: ۱ شخص قوزی برآمده سینه فرورفته پشت. ۲ آن که کاری را آغاز کرده سپس آن را رها نموده است. - مَهْمِل، واگذارکننده به اهمال و تعطیل.

المُتَقَيِّض (ق ب ض): ۱ فا - تَقَيِّض. ۲ ریسمان کوتاه، رسنی که کش نیاید. ۳ درهم فرو رفته و چروکیده و پلاسیده.

المُتَقَبِّل (ق ب ل): ۱ فا - تَقَبَّل. ۲ مقاطعه کار جزء، کسنترانچی، پیمانکار دست دوم. ۳ پذیرنده، قبول‌کننده. ۴ دریافت‌کننده، گیرنده نامه و محموله پستی و مانند آن.

المُتَقَبِّل (ق ح ل): ۱ فا - تَقَبَّل. ۲ مردی که پوستش خشک باشد. ۳ مرد بداحوال.

المُتَقَدِّس (ق د س) - تَقَدَّس. ۱ پاک‌شونده، پاک. ۲ مقدس، پیوسته به عالم قدس.

المُتَقَدِّي (ق د ی): ۱ فا. ۲ شیر بیشه.

المُتَقَدِّم (ق د م) - تَقَدَّمَ. ۱ متحوّل شونده، ۲

پیشرو، پیش‌افتاده. ۳ ترقی کرده. ۴ پیشی‌جوینده. ۵ جاری، رونده، سیرکننده. ۶ پیشین، سابق. ۷ قدیم. ۸ «فِي السِّنِّ»: پیش رفته در سن، پیر. مؤ: مُتَقَدِّمَةٌ. ۹ «دَوْلَةٌ مُتَقَدِّمَةٌ» (جدید): کشور مترقی، پیش‌رفته در صنعت و توسعه اقتصادی.

Developed, Advanced Contry (E)

المُتَقَرَّرِي (ق ر ع): ۱ فا. ۲ پارسا، عابد، پرهیزگار.
 المُتَقَرَّرِح (ق ر ح) - تَقَرَّرِح [پزشکی]: دارای قُرَحِه. زخم‌شده، اُولسِرِدَار.
 Ulcerous (E)
 المُتَقَرَّرِح (ق ز ح) - تَقَرَّرِح: رنگین، به رنگ قوس قزح درآمده.

مُتَقَرَّرَز (ق ز ز) - تَقَرَّرَز: مَشْمُز، بیزار، متغیر.
 مُتَقَرَّرِشِف (ق ش ف) - تَقَرَّرِشِف: ۱ سخت‌گذران، شکیباهه غذای بخور و نمیر (قوت لایموت) و جامه خشن و کهنه، تنگ‌زیست. ۲ سخت‌گیر بر خویش در عبادات.

المُتَقَرَّرِصِف (ق ص ف) - تَقَرَّرِصِف: ۱ کشتی درهم شکسته از طوفان. ۲ شکننده، شکستنی.

المُتَقَرَّرِطِع (ق ط ع) - تَقَرَّرِطِع: ۱ قطعه قطعه شده، پاره پاره شده. ۲ چند بخش شده، تقسیم شده به بخشهایی چند. ۳ نامنظم. ۴ آنچه گاه باشد و گاه نباشد، وقتی بیاید و وقتی نیاید. ۵ آن که بر یک حال نماند، آدم دم‌دمی مزاج. ۶ مرد کوتاه قد. مؤ: مُتَقَرَّرِطِعَةٌ.

المُتَقَرَّرِطِعَة ۱ مؤنث مُتَقَرَّرِطِع. ۲ «عُرَّةٌ س»: سفیدی پیشانی اسب که از سوراخ بینی تا چشمان حیوان کشیده شده باشد. ۳ «الحَمِي س»: تب نوبه.

المُتَقَرَّرِطِب (ق ل ب) - تَقَرَّرِطِب: ۱ دگرگون شده، متغیر. ۲ رنگ عوض کرده. ۳ سرنگون شده.

المُتَقَرَّرِطِص (ق ل ص) - تَقَرَّرِطِص: ۱ منقبض، جمع و کوچک و فشرده شده. ۲ درهم کشیده و ترنجیده شده، مُجاله شده.

المُتَقَرَّرِطِل (ق ل ل) - تَقَرَّرِطِل: ۱ تکان‌خورنده، جنبنده. ۲ تحریک شده. ۳ بهم خورده. ۴ [فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی]: متغیر، نوسانی، عنصر ناپایدار.

المُنْعَن (ت ق ن) ← اُنْعَن : ۱. محکم، استوار. ۲. خوب، ممتاز. ۳. کامل، نیکو و درست ساخته شده یا انجام یافته.

المُنْتَفِع (ق ن ع) ← تَنْفَع : ۱. پوشش‌دار، جامه‌پوشیده. ۲. نقابدار.

المُنْتَهِر (ق ه ق ر) ← تَنْهَر : واپس‌رونده، به عقب برگردنده، سیر قهقراپی‌کننده.

المُنْتَوِب (ق و ب) : ۱. فا ← تَوْبَت. ۲. آن‌که گری قسمتهایی از پوستش را کنده باشد. ۳. حَيَّةٌ ← مار پوست انداخته.

المُنْتَوِس (ق و س) ← تَقْوَس : ۱. کج، خمیده، کمانی. ۲. کماندار ← مَقْوَس.

المُنْتَوِقِع (ق و ق ع) ← تَقْوِقَع : ۱. جدا شده، کنار گذاشته شده. ۲. گوشه‌گیر، کناره‌گزیده.

المُنْتَفِیح (ق ی ح) ← تَفْیِیح : زخم چرک کرده، چرکین.

المُنْتَفِید (ق ی د) ← تَفْیِید : ۱. خود را دریند و قید کرده. ۲. مراعات‌کننده. ۳. خودنگهدار، خویشندار. ۴. پایبند.

مَنْكٌ ← مَنْكَا الشیءُ : آن چیز را برید.

المَنْك : ۱. مص. ۲. [گیاه‌شناسی] : گرده‌دان گیاه. ۳. گیاه و گل سوسن. ۴. ترنج. ۵. بینی یا خرطوم مگس. ۶. فضله مگس.

المَنْك : ۱. ترنج. ۲. سوسن. ۳. بینی یا خرطوم مگس.

المَنْك : ۱. ← مَنْك. ۲. خرطوم مگس. ۳. ترنج.

المُنْتَأَمِن (ک ا ا) : ۱. فا ← تَأَمَّنَا. ۲. کوتاه.

المُنْتَايِل و **المُنْتَايَلَة** (ک ت ل) ← تَنْتَايِل. [فیزیک و شیمی] : دو اتم با وزن مساوی و عدد اتمی نامساوی (المو). Isobar (E)

المُنْتَايِر (ک ث ر) ← تَنْتَايِر : رقابت‌کننده یا یکدیگر در ثروتمندی بیشتر یا فرزند داشتن افزونتر. ۲. متعدّد شونده، افزونی‌پذیر.

المُنْتَايِف (ک ث ف) ← تَنْتَايِف : ۱. غلیظ، ستبر، انبوه، برهم نشسته. ۲. [فیزیک] : عنصر یا تکائف نسبی، دارای چگالی. ← مُنْتَكَيْف.

المُنْتَايِس (ک د س) ← تَنْتَايِس : ۱. گرانبار. ۲. آسبی که چنان راه می‌رود که گویی گرانبار است ← مُنْتَايِس.

المُنْتَايِر (ک ر ر) ← تَنْتَايِر : تکرارکننده، تجدیدکننده.

المُنْتَايِرِش (ک ر ش) ← تَنْتَايِرِش : بزرگ‌شکم، شکم‌گنده.

المُنْتَايِرَة (ک ر ه) ← تَنْتَايِرَة : مجبور شونده به اکراه، به



المَنْك

مَتَلَّ شَيْءٌ مَثَلًا الشَّيْءُ: آن چیز را جنبانده، تکان داد.
 الْمُتَلَّاهِمُ (ل ا م) - تَلَّاهِمٌ: متناسب، سازگار. - مَلَّاهِمٌ.
 الْمُتَلَّاجِزُ (ل ح ز): ۱. فا - تَلَّاجِزٌ: ۲. درختان فشرده و درهم پیچیده.
 الْمُتَلَّاجِظُ (ل ح ظ): - تَلَّاجِظٌ: ۱. یکدیگر را نگرند، بازنگرنده به هم. ۲. مشابه یکدیگر (اقم).
 الْمُتَلَّاجِقُ (ل ح ق): - تَلَّاجِقٌ: ملحق شوند، در پی آید، پیروی کننده، رسنده یکی به دیگری، مسلسل و مستمر.
 الْمُتَلَّاجِمُ (ل ح م) - تَلَّاجِمٌ: به هم پیوسته، جوش خورده، لحیم شده. مؤ: مُتَلَّاجِمَةٌ.
 الْمُتَلَّاجِمَةُ (ل ح م): ۱. مؤنث مُتَلَّاجِمٌ. ۲. شکستگی جوش خورده زخم سرکه گوشت را شکافته ولی از استخوان نگذشته باشد. ۳. زن تنگ شرم از افزونی (لحم) گوشت کنارهای آن. ۴. زنی که گس همافوشی با وی نتواند از تنگی شرمگاه وی.
 الْمُتَلَّازِمُ (ل ز م) - تَلَّازِمٌ: ۱. همراه، وابسته. مؤ: مُتَلَّازِمَةٌ. ۲. [منطق] «قضایا -»: هر یک از دو قضیه شرطیه که در کم متفق و در کیف مختلف و در مقدم مشترک و در تالی متناقض یا متلازم باشند.
 الْمُتَلَّازِمَةُ ۱. مؤ: مُتَلَّازِمٌ. ۲. [پزشکی] «أعراض -» أو مُتَرَابِئَةٌ: مجموعه علامات مشخصه بیماری.
 Syndrom (E)
 الْمُتَلَّاشِي وَ مُتَلَّاشِي (برگرفته از لاشی) - تَلَّاشِيٌ: پراکنده شده، از هم گسیخته، نابود شده، مضمحل، از هم پاشیده.
 الْمُتَلَّاصِقُ (ل ص ق) - تَلَّاصِقٌ: چسبیده، پیوسته. - مَلَّاصِقٌ.
 الْمُتَلَّاطِمُ (ل ط م) - تَلَّاطِمٌ: ۱. به یکدیگر (لطمه) سیلی زنده. ۲. برخوردار به یکدیگر. ۳. دریای پرموج و جوشان و خروشان که موجهایش بر هم غلتد.
 الْمُتَلَّافُ (ت ل ف): بسیار تلف کننده مال خود، مَبْتَدِرٌ - تَلَّافٌ وَ مُتَلِّفٌ. ج: مُتَلِّفٌ وَ مُتَلِّفَةٌ.
 الْمُتَلَّلِيُّ (ل ا ل ا) - تَلَّلًا: درخشان، بَرَّاقٌ.

ناخواست کننده کاری - کاره لشی.
 الْمُتَكَبِّرُ (ک س ر): ۱. فا - تَكَبَّرَ. ۲. رَجُلٌ سٌ: مرد سست و بی حال، بی روح.
 الْمُتَكَفِّرُ (ک ف ر): ۱. فا - تَكْفَرُ. ۲. مرد مسلح، سلاحپوش.
 الْمُتَكَلِّفُ (ت ک ک): وسیله‌ای که با آن بند لیفه شلوار و مانند آن را در جای خود داخل کنند، بندکشی شلوار و جز آن. ج: مَتَاكٌ.
 الْمُتَكَلِّسُ (ک ل س) - تَكَلَّسَ [شیمی]: آهکی شده، کالسیفیه - مَتَكَّلَسٌ.
 الْمُتَكَلِّفُ (ک ل ف): ۱. فا - تَكَلَّفَ. ۲. آن که در آنچه به وی مربوط نیست مداخله کند، گرانجان. ۳. کسی که کاری را به عهده گیرد که به او مربوط نیست.
 الْمُتَكَلِّمُ (ک ل م): ۱. مف - تَكَلَّمَ. ۲. جای سخن گفتن.
 الْمُتَكَلِّمُ (ک ل م): ۱. فا - تَكَلَّمَ. ۲. آشنا به علم کلام، کلامی. ۳. [صرف] «صِيغَةٌ -»: صیغه متکلم (گوینده) وحده و مع الغیر.
 الْمُتَكَمِّمَةُ (ک م ک م): زن سببر و فربه و پرگوشت.
 الْمُتَكَمِّمِي (ک م ی): ۱. فا. ۲. مرد مسلح، زره پوشیده.
 الْمُتَكَهِّنُ (ک ه ن) - تَكَهَّنَ: پیش‌بینی کننده، پیشاپیش خبر دهنده - مَتَنَبِّئٌ.
 الْمُتَكَوِّرُ (ک و ر) - تَكَوَّرَ: ۱. به هم کشیده شده. ۲. فراهم آمده، آماده شده. ۳. بر زمین افتاده - مَكْوَرٌ.
 الْمُتَكَوِّمُ (ک و م) - تَكَوَّمَ: فشرده، متراکم. - مَكْوَمٌ.
 الْمُتَكَوِّنُ (ک و ن) - تَكَوَّنَ: ۱. هست شوند، هستی‌یاب. موجود شوند. ۲. به وجود آورده - مَكْوَنٌ.
 الْمُتَكَيِّسُ (ک ی س) - تَكَيَّسَ: ۱. به تکلف زیرکی کننده، خود را با (کیاست) و زیرکی نشان دهنده. ۲. [تشریح]: کیسه‌دار، قسمتی از حلزون غشائی گوش.
 الْمُتَكَيِّفُ (ک ی ف) - تَكَيَّفَ: ۱. متناسب و ملایم کننده. ۲. تطبیق دهنده. ۳. دارای کیفیت و مستی و نشئه. ۴. پلاستیک (جدید) (المو).
 Plastic (E)

- الْمُتَلَمِّسُ** (ل م س) ← تَلَمَّسَ : لمس کننده، دست‌ساینده، تماشای دهنده.
- الْمُتَلَبِّبُ** (ل ب ب) ← تَلَبَّبَ : جای بستن گردن‌بند و قلاده در گردن.
- الْمُتَلَبِّدُ** (ل ب د) ← تَلَبَّدَ : ۱. چسبیده و پیوسته به هم. ۲. «شَعْرٌ سٌ» : موی سخت درهم رفته و به هم پیچیده. ← مَلَبَّدَ.
- الْمُتَلَبِّسُ** (ل ب س) ← تَلَبَّسَ : ۱. جامه پوشیده. ۲. آلوده دست به جرم و جنایت مشهود.
- الْمُتَلَثِّمُ** (ل ث م) ← تَلَثَّمَّ : دهان بند بسته، پوشاننده دهان.
- الْمُتَلَدُّ** : مالی کهنه و موروثی.
- الْمُتَلَدُّدُ** (ل د د) : گردن.
- الْمُتَلَمِّصُ** (ل ص ص) ← تَلَمَّصَ : ۱. «سٌ علی» : زیرچشمی نگاه کننده، دزدکی نظر افکننده. ۲. نگرنده به شهوت، نظرباز. ۳. نگرنده با نگاه تفتیش و تجسس، بازبین.
- الْمُتَلَطِّخُ** (ل ط خ) ← تَلَطَّخَ : آلوده، چرکین. ← مُطَطَّخٌ
- الْمُتَلَطِّفُ** (ل ط ف) ← تَلَطَّفَ : ۱. رفیق. ۲. مهربانی کننده، مهرورز، رحمان، رحیم. ۳. آسانگیر.
- الْمُتَلَعِّمُ** (ل ع ث م) ← تَلَعَّمَّ : ۱. آن که درنگی می‌کند و سپس به راه می‌افتد. ۲. «سٌ فی کلامه» : آن که لکنت زبان دارد و در گفتار زبانش می‌گیرد.
- الْمُتَلَعِّي** (ل ع و) : ۱. ← تَلَعَّى. ۲. غسل و مانند آن که چون خواهند از آن برگیرند کش آید، غسل و شیره بسیار غلیظ.
- الْمُتَلَعِّلُ** : ۱. فا. ۲. «عسلٌ سٌ» : عسلی غلیظ که چون بخواهند آن را برگیرند کش آید و به آسانی از ظرف جدا نشود.
- الْمُتَلَفُ** (ت ل ف) : ۱. جای هلاک و تلف شدن ← مَتَلَفَةٌ. ۲. بیابان یا پرتگاه هراس‌آور. ۳. زمین فراخ و خالی. ۴. سبب مرگ و هلاکت.
- الْمِثْلُفُ** (ت ل ف) : بسیار تلف کننده، مَبْدَرٌ. ← مِثْلَافٌ و
- تَلَافٌ**.
- الْمُتَلَفُ** (ت ل ف) ← أْتَلَفَ : تلف و ضایع شده.
- الْمُتَلِفُ** (ت ل ف) : ۱. فا ← أْتَلَفَ. ۲. تلف کننده، تباہ کننده ← تَالِفٌ.
- الْمُتَلَفَّةُ** (ت ل ف) : ۱. مَفْسَدَةٌ. ۲. آفت.
- الْمُتَلَفَّرُ** (ت ل ف ز) مع: تلویزیونی شده، در تلویزیون ظاهر شده. Televised (E)
- الْمُتَلَفِّتَةُ** (ل ف ت) [تشریح] : بالاترین استخوان شانه که به سر می‌پیوندد.
- الْمُتَلَفِّعُ** (ل ف ع) : ۱. فا. ۲. سپیدموی.
- الْمُتَلَقِّسُ** (ل ق س) : ۱. فا ← تَلَقَّسَ. ۲. مرد پُرخور، شکمبار، شکمو.
- الْمُتَلَقِّفُ** (ل ق ف) ← تَلَقَّفَ : «جَمَلٌ سٌ» : شتری که در رفتن هر دو سہل دست را به سمتی که از آن سوار می‌شوند مایل می‌کند.
- الْمُتَلَقِّمَةُ** (ل ق م) ← تَلَقَّمَّ : «بِنْتٌ سٌ» : چاه پُر آب.
- الْمُتَلَقِّي** (ل ق ی) ← تَلَقَّى : ۱. گیرنده، دریافت کننده. ۲. روی آورنده. ۳. پذیرنده. ۴. ملاقات کننده.
- الْمُتَلَكِّي** (ل ک أ) ← تَلَكَّأَ : ۱. متوقف. ۲. گنندکار، تأخیر کننده.
- الْمِثْلُ** (ت ل ل) : ۱. آنچه با آن کسی را بر زمین زنند. ۲. بر زمین زننده. ۳. «زَمَحٌ سٌ» : نیزه سخت و راست «که مضروب را بر زمین افکند» ۴. شخص یا شتر سخت و قوی. ۵. مرد ایستاده در نماز.
- الْمُتَلَمِّسَةُ** (ل م س) ← تَلَمَّسَ : عضو و جای دردناک که لمس کنند، جای درد.
- الْمُتَلَمِّظُ** (ل م ظ) ← تَلَمَّظَ : گرداگرد دهان که جای خنده است.
- الْمِثْلَةُ** (ت ل ه) : ۱. مف ← تَلَّةٌ. ۲. سرگشته و بی عقل، گیج، حیران و سراسیمه، دستپاچه ← تَالِهٌ و مَتَلَوُهٌ.
- الْمِثْلَهَةُ** (ت ل ه) : ۱. آنچه موجب سرگشتگی و فراموشی شود. ۲. جای سرگردانی و گیجی، بیابانی که آدمی را به سرگردانی و گیجی افکند. ج : مَتَالِهَةٌ.
- الْمُتَلَهِّفُ** (ل ه ف) ← تَلَهَّفَ : ۱. درِیغ خورنده،

حسرت برنده. ۲. متأسف، اندوه خورنده.
الْمُتَلَوِّلُ (ت ل ل): ۱. مف. ۲. رجُلٌ: مردی که بر تن او نشان ضربه باشد. ۳. گاو استواراندام فریه.
الْمُتَلَوِّه (ت ل ه): ۱. مف. ۲. سرگشته، بی عقل، گیج، سراسیمه، دستپاچه. مثله.
الْمُتَلَوِّم (ل و م): ۱. فا - تَلَوَّمَ. ۲. آن که با رفتار بد خود را در معرض ملامت و نکوهش قرار دهد. ۳. آن که در انتظار برآورده شدن حاجت خود باشد.
الْمُتَلَوِّن (ل و ن): ۱. فا - تَلَوَّنَ. ۲. رنگارنگ. ۳. آن که بر یک خوی نیاید، دم ذمی مزاج.
الْمُتَلَوِّی (ل و ی): ۱. تلوی: ۱. پیچیده. ۲. تابیده به هم. ۳. کج، خمیده.
الْمُتَلَوِّف (ل ی ف): ۱. تَلَوَّفَ [پزشکی]: لیفی شده، فیبرگونه شده. Fibrotic, Cirrotic (E)
الْمُتَمَائِل (م ث ل): ۱. تمائل: ۱. متشابه، همانند. ۲. متجانس، همجنس. ۳. متطابق، تطبیق کننده با هم. ۴. «لِلشِّفَاء»: بیماری که نزدیک به بهبود است.
الْمُتَمَاجِل (م ح ل): ۱. تماجل: ۱. شخص درازبالای لرزان. ۲. شتر درازبالای لرزان. ۳. رجُلٌ: مرد بسیار درازقد نامتناسب، دیلاق. ۴. «أریته»: او را دگرگون شده و لاغر و نزار دیدم. مؤ: مُتَمَاجَلَةٌ. ۵. «صحراء»: بیابان گسترده و دور و دراز، دشت بی پایان. ۶. «فتنة»: فتنه‌ای همه گیر که گویی پایان ناپذیر است.
الْمُتَمَارِض (م ر ض): ۱. تمارض: متظاهر به بیماری، بیمار نما.
الْمُتَمَازِی (م ز ی): ۱. فا - تمازی. ۲. «قَدَعْتِی»: از من روی گرداند و دور نشست.
الْمُتَمَاسِک (م س ک): ۱. فا - تماسک. ۲. بدنی که با وجود فریبهی سست و لخت نباشد. ۳. جسم سخت و به هم فشرده‌ای که اجزاء آن محکم و به هم پیوسته باشد.
الْمُتَمَاطِر (م ط ر): ۱. فا - تماطر. ۲. ابری که چندی باراد و چندی از بارش بازایستد، ابر گاه به گاه بارنده.

الْمُتَمَازِی (م ی ز): ۱. فا - تمازی. ۲. «قَدَعْتِی»: از من روی گرداند و دور نشست.
الْمُتَمَاسِک (م س ک): ۱. فا - تماسک. ۲. بدنی که با وجود فریبهی سست و لخت نباشد. ۳. جسم سخت و به هم فشرده‌ای که اجزاء آن محکم و به هم پیوسته باشد.
الْمُتَمَاطِر (م ط ر): ۱. فا - تماطر. ۲. ابری که چندی باراد و چندی از بارش بازایستد، ابر گاه به گاه بارنده.

الْمُتَمَازِی (م ی ز): ۱. فا - تمازی. ۲. «قَدَعْتِی»: از من روی گرداند و دور نشست.
الْمُتَمَاسِک (م س ک): ۱. فا - تماسک. ۲. بدنی که با وجود فریبهی سست و لخت نباشد. ۳. جسم سخت و به هم فشرده‌ای که اجزاء آن محکم و به هم پیوسته باشد.
الْمُتَمَاطِر (م ط ر): ۱. فا - تماطر. ۲. ابری که چندی باراد و چندی از بارش بازایستد، ابر گاه به گاه بارنده.

الْمُتَمَازِی (م ی ز): ۱. فا - تمازی. ۲. «قَدَعْتِی»: از من روی گرداند و دور نشست.
الْمُتَمَاسِک (م س ک): ۱. فا - تماسک. ۲. بدنی که با وجود فریبهی سست و لخت نباشد. ۳. جسم سخت و به هم فشرده‌ای که اجزاء آن محکم و به هم پیوسته باشد.
الْمُتَمَاطِر (م ط ر): ۱. فا - تماطر. ۲. ابری که چندی باراد و چندی از بارش بازایستد، ابر گاه به گاه بارنده.

الْمُتَمَازِی (م ی ز): ۱. فا - تمازی. ۲. «قَدَعْتِی»: از من روی گرداند و دور نشست.
الْمُتَمَاسِک (م س ک): ۱. فا - تماسک. ۲. بدنی که با وجود فریبهی سست و لخت نباشد. ۳. جسم سخت و به هم فشرده‌ای که اجزاء آن محکم و به هم پیوسته باشد.
الْمُتَمَاطِر (م ط ر): ۱. فا - تماطر. ۲. ابری که چندی باراد و چندی از بارش بازایستد، ابر گاه به گاه بارنده.

الْمُتَمَازِی (م ی ز): ۱. فا - تمازی. ۲. «قَدَعْتِی»: از من روی گرداند و دور نشست.
الْمُتَمَاسِک (م س ک): ۱. فا - تماسک. ۲. بدنی که با وجود فریبهی سست و لخت نباشد. ۳. جسم سخت و به هم فشرده‌ای که اجزاء آن محکم و به هم پیوسته باشد.
الْمُتَمَاطِر (م ط ر): ۱. فا - تماطر. ۲. ابری که چندی باراد و چندی از بارش بازایستد، ابر گاه به گاه بارنده.

الْمُتَمَازِی (م ی ز): ۱. فا - تمازی. ۲. «قَدَعْتِی»: از من روی گرداند و دور نشست.
الْمُتَمَاسِک (م س ک): ۱. فا - تماسک. ۲. بدنی که با وجود فریبهی سست و لخت نباشد. ۳. جسم سخت و به هم فشرده‌ای که اجزاء آن محکم و به هم پیوسته باشد.
الْمُتَمَاطِر (م ط ر): ۱. فا - تماطر. ۲. ابری که چندی باراد و چندی از بارش بازایستد، ابر گاه به گاه بارنده.

المُتَمِّم (ت م م) : ۱ فا - ۲ تَمَم. ۲ کامل‌کننده، تمام‌کننده.

المُتَمَّنِّق (ن ط ق) - وَنَطَّق: کمر بندبسته، کمر بسته (المو).

المُتَمَنِّي (م ن ی) - تَمَنَّى: آرزومند، خواهشمند.

المُتَمَهِّل (م ل) ۱ فا - ۲ تَمَهَّل، آهسته کار، متأنی ۲ مرد بلندبالای خوش اندام.

المُتَمَهِّن (م ه ن) - تَمَهَّن: کارآزموده، تمرین‌کرده، مجزّب.

المُتَمَوِّر (ت م ر) : ۱ مف. ۲ کسی که وی را (تَمَر) خرما توشه داده باشند.

المُتَمَوِّر (م و ر) : جانوری تک‌باخته‌ای که در آبهای شیرین و شور و جاهای مرطوب زندگی می‌کند. نوع طفیلی این جانور در روده انسان جای می‌گیرد و موجب بیماری اسهال خونی، دیسلانتری می‌شود، آمیب اسهال.

المُتَمَوِّل (م و ل) - تَمَوَّل: ۱ مالدار، ثروتمند. ۲ سرمایه‌دار.

المُتَمَيِّز (م ی ز) - تَمَيَّز: ۱ جداسده. ۲ تمییز داده شده - متمایز.

مَتَنٌ سِيٌّ مَثْنًا ۱ ه - بر پشت او زد. ۲ - الیمنین: سوگند سخت یاد کرد. ۳ - الکیش: کیسه بیضه قوچ را شکافت و تمام بیضه را با رگهای آن درآورد، قوچ را

اخته کرد، تخم قوچ را کشید.

مَتَنٌ مِ مَثَانَةٍ وَ مَثُونَةٍ: سخت و نیرومند شد.

مَتَنٌ مِ مَثُونًا ۱ بالمکان: در آنجا ماند، اقامت گزید.

۲ - ه بالسوط: او را با تازیانه سخت زد. ۳ - الشیء: آن چیز را کشید، دراز کرد، کش داد. ۴ - فی الأرض: در زمین راه رفت، روانه شد. ۵ - به: او را تمام روز با خود برد. ۶ سوگند سخت یاد کرد.

مَتَنٌ مِ مَثَانَةٍ: سخت و نیرومند شد.

المَتَن: ۱ مصر مَتَنٌ سِيٌّ. ۲ سخت، محکم، استوار.

۳ نیرومند. ۴ زمین سخت و بلند. ۵ آن قسمت از هر چیز که آشکار باشد، رویه هر چیز که دیده می‌شود. ۶

همپایی‌کننده، راه‌رونده با دیگری، همگام. ۲ جاری، روان. ۳ «مُتَمَشِّبًا مَعَهُ»: هماهنگ با او، هم‌رای با او.

المُتَمَجِّج (م ع ج) - تَمَجَّج: ۱ پیچیده. ۲ تابیده به هم. ۳ کج شده و خمیده بر هم. - مَتَلَوَّى.

المُتَمَجِّجَة (م ع ج): صفت میکربها و باکتریهای نخی شکل.

المُتَمَعِّدَة (م ع د): خرماى تر و تازه، رطب تازه.

المُتَمَعِّس (م ع س): ۱ فا - ۲ تَمَعَّس. ۲ مرد پیشتاز در جنگ.

المُتَمَعِّط (م غ ط): ۱ فا - ۲ تَمَعَّط. ۲ تنبل، بی‌حال، کسل. ۳ کشدار، کش‌آمدنی.

المُتَمَفِّصِل (ف ص ل) - مَفْصَل: دارای پیوندگاه و مَفْصَل، پیوستنی (المو).

المُتَمَقِّط (م ق ط): ۱ فا - ۲ تَمَقَّن. ۲ خشمگین شونده، آتشی مزاج، آدم جوشی.

المُتَمَكِّن (م ک ن) ۱ فا - ۲ تَمَكَّن. ۲ «من»: توانا در کاری. ۳ راسخ در چیزی. ۴ [تحو]: اسم معزب، اسمی که مبنی نباشد و بر دو گونه است: الف: مَتَمَكِّنُ أَمَكَّنْ که

معرب و منصرف است یعنی جرّ و تنوین می‌پذیرد مانند: زَيْدٌ وَسَمِيرٌ ب: مَتَمَكِّنٌ غَيْرُ أَمَكَّنْ که معرب غیر

منصرف است مانند: اِبْرَاهِيمُ که تنوین و جرّ نمی‌پذیرد و جرّش به فتحه است مانند: پَابْرَاهِيمُ.

المُتَمَلِّح (م ل ح): ۱ فا - ۲ تَمَلَّح. ۲ نمک‌فروش. ۳ نمکدار، صاحب نمک. ۴ آن که به ظرافت و تیزهوشی

تظاهر کند، تیزهوش و ظریف‌نما.

المُتَمَلِّص (م ل ص) - تَمَلَّص: ۱ گریخته. ۲ رها شده. ۳ طفره‌رونده.

المُتَمَلِّق (م ل ق) - تَمَلَّق: چاپلوس، چربک‌گوی.

المُتَمَلِّك (م ل ک): ۱ فا - ۲ تَمَلَّك، دارنده. ۲ [قانون]: آن که به صورت قانونی ملکیت چیزی به او

واگذار شود.

الصِّيَمَة (ت م م) - اَتَمَّ: تمام‌کننده، کامل‌کننده - مَتَمِّم.

المُتَمَّم (ت م م) ۱ مف - ۲ تَمَّمَ. ۲ کامل شده.



المسوّرة (مكبّرة)